۱۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

برای درست اقبال آگهی را | قدوم موکب توران شهی را
جهان صدری که پیش آستانش | فلک خم داد بالای سهی را
بپایش که جاویدان بماناد | هنر دریافت ایام بهی را
بقربانش که دایم باد قایم | قمری ساحت دوران مهی را
فراو بزین کردید چون جنگ | سعادت مستعد شد فربهی را
سهی بادا سر بهنا دگردون | صعود رتبت مهر و مهی را
ز شمشیرش خیال تند شیر گردون | که خوش بشناخت عز روبهی را
رضیت عدل او سنگ فسرده | برآرد پنبه در گوش آگهی را
زهر تهمت برآسوده است رایش | بلی تهمت نماند مشتهی را
کمالش را ز نقص آن ایمنی هست | که از آتش عیار ده دهی را

در خلوتی که ماه تو زنجیر بگسلد | مانند حلقه روی بهد بر در آفتاب
بی شربت جمال تو سر بر نیاورد | در خوابگاه مغرب از بستر آفتاب
شب بر رخ تو باده خورد مهر بالش حلم | طالع نبود چون ز لب ساغر آفتاب
از مه نقاب طره مشبر تک بازکن | تا بر نتابد از تتق چادر آفتاب
ای ماه روی اگرچه در این حق بدست تست | چندین مکن زبان و قیمت در آفتاب
چاکر شود آفتاب فلک را از آنکه هست | در پیش آفتاب زمین چاکر آفتاب
دریای فضل و کوه هنر افضال سیمش درین | کار زکان ای او ست کمین گوهر آفتاب
گر باس او بجنبد نیلوفری رند | چادر کند کبود چو نیلوفر آفتاب
پنهان شود ز شعله صفرای آتشش | زیر لحاف غبغب رخی اصفر آفتاب
سیمرغ مشرق است مگر با قبش | کامد گشاده بال بزیر پر آفتاب
با عزم او بنا فشد بن چرخ نیلگون | هر صبحدم بهیچ طرف معبر آفتاب
ای خیره زان بیان سخن پرور آسمان | وی تیره زان زبان سخنگستر آفتاب
بی یاروی ضمیر تو کاه مصاف صبح | در روی شب همی زند خنجر آفتاب
در بند یک اشارت دنبال چشم تست | کاید بسر دوان بدر تکبیر آفتاب
بی سایه عنایت خورشید رای تو | در سایه ذره وار شود مضمر آفتاب
این ظلم کز تو بر سر زر آمد درم | بر سر کند ز دست تو خاکستر آفتاب
از آرزوی مجلس تو بر زمین نهاد | زانو به پیش زهره خنیاگر آفتاب
زین پس برین رواق مشبک در طلوع | گیرد بجای تیغ بکف مزهر آفتاب
در مجلس تو گرچه ز بی مایگی خویش | دانم که خدمتی بکند در خور آفتاب
این زهره مه دهیش که از خاک پای تو | معجز فزو گشاده برخ از هر آفتاب
ای برگرفته زان کف بیضای بخشش | در بخشش و عطا مدد و کیفر آفتاب

روشن دلان صیقل در دست چو ذوالفقار / وارسته ز جهان [illegible] سر در ره ادب

کاه از قدم توان شد چون خاک بی ثبات / کاهی [illegible] دوان شد چو آب در طلب

ای چون [illegible] اصم شده بشنو بگوش هوش / یکره ندای [illegible] عجب

در کنج بیخودی کش رخت دل از [illegible] / خلوت [illegible] برحمت شعب

اول قدم سر از غرض و از غم بکش / پس بر بساط هر دو [illegible] بی سبب

در گوشوار هوش انا مفخر العجم / بر دوش طیلسان انا سید العرب

خواهی که دیده خردت دوربین بود / رو خاک آستانه صدر اجل طلب

عالی عماد دین خدا آن محمدی / کز فخر او بچرخ در آمد هنر لقب

صدری که آسمان ز جلالش برد حسد / بدری که آفتاب ز رایش برد حسب

با سایه جلالش بر چارسوی دین / صد دزد بدعت است اندر گره [illegible]

آستین مخالف شاه است [illegible] / زان [illegible] خویش [illegible]

خورشید دار عدلش چون تیغ بر کشد / بر تند دست ظلم [illegible] از دامن [illegible]

روی بهی برنگ چو روی [illegible] / زین رنگ [illegible] نبود دیده [illegible]

ذاتی است این که [illegible] جهت / با عالم فضایل موروث و مکتسب

یک مهره نامده است [illegible] / از زیر [illegible] این سر بو العجب

ای گلبن خلاف تو سر تا بپای خار / وی نخل خلعت تو گران تا گران رطب

ذهن تو برد و کام که زد بر [illegible] / نوحی غریق [illegible] و مسیحی گرفته تب

اندیشه خلاف تو [illegible] مرد را / چون استخوان [illegible] در [illegible] عصب

ذات تو گوهر آمد در [illegible] وجود / حلم تو لنگر آمد در کشتی غضب

[illegible]

[illegible]

عسس صلابت و [illegible] مصاف [illegible] / که نام و نسب او است آرایش اصل و نسب

سپهر [illegible] عنانش اگر رکاب بود / بتازیانه دوران کند [illegible]

چو راه کینه بکمالش سپرد پای نظر / بسنگ عجز در آمد بدیده مطلب

[illegible] مخالف او شد بزیر نقطه هزیمت / رخ عزیمت او چون در او فتاد بقلب

زهی تیغ تو [illegible] مشکلات گشا / زهی ز خود تو تاریخ تجربات مبوب

نهاده غاشیه بر دوش آسمان [illegible] / گهی چو پای [illegible] چو آفتاب [illegible]

شکسته نیزه [illegible] جناح [illegible] / گره فرو [illegible] عنان [illegible]

گهی که گوش تو تکرار درس [illegible] / قضا چو طفلان [illegible] گرفته بمکتب

اگر بخواهد [illegible] / هزار [illegible] رواق [illegible]

[illegible] شرف [illegible] / که یکقدم ننهد پای حرص در ره [illegible]

چه خواست [illegible] کرمی که [illegible] / اگر بکشتی دست دل تو ملاح و مهب

هوای مدح تو هر ساعت [illegible] / قران کنند چو سودای [illegible]

چو تو کریم نبیند دگر زمانه [illegible] / چو تو یگانه نیارد دگر جهان [illegible]

ز بیم تیغ تو شیران [illegible] / کشاده چشم [illegible]

سپهر قدر تو را [illegible] خطاب [illegible] / [illegible] گران [illegible]

ترا بمدح [illegible] بدین دماغ مشوش / ترا چگونه ستایم بدین ضمیر معذب

همیشه تا [illegible] طبع [illegible] / همیشه تا [illegible] میل [illegible]

ثبات حزم تو چون خاک [illegible] / مدار ملک تو چون چرخ [illegible]

بهر چه رای [illegible] جهان [illegible] / بهر چه روی [illegible] کار [illegible]

تا [illegible] صبح [illegible] / [illegible] فلک [illegible] چشمه [illegible]

[illegible]

خنجر تقدیر را دسته و دندان کند

ای ز حمیز وجود طیش تو مستعجل / پیلک او باد و ارجو که بجست از غضب
دیده ز تلقین تو ناطقه طرز سخن / ونیمهٔ عقد لبش گوهر تو منتخب
عدل تو تیغ گناه کرد بسی برکشد / کرده ز القاب تو روح طراز خطب
خامهٔ من در ثبات خط جهان در کشید / باز تواند برید دست و زبان لهب
مدح تو خواهم نگاشت کرد درج قباب / فرص چو بیضا در حیث کوح کند منتجب
پرس چه تو ... وری سر سریان را بشعر / باد دوام دهند مشک ز گیسوی شب
کسب کنی ساحلش بر در این بارگاه / هست مکوی باز دن جهت ترک ادب
عودی یکی لافشان از زرق گردون سکاف / مشرفی منشب نه هنری مکتسب
گر بعمامه کسی سروری یافته است / کرده ز ادبی الذرک دعوی اعلی الرتب
کی بعمامه حروف ایدیشان معل بعو / پس شه مرغان سزد هدهد رنگین سلب
ای ید و بیضای تو موسی طور دها / مادر زال و عصم شوهر پیر و عزب
سر دی هر دهنه صبح کرد مرا کرم لیک / معجزه اژدها بهر طلسم خشب
آب بخنهای من گرد ترا این خامه را / سر ز پیشه ام باک ندارم ز نب
خون عدوی تو باد نوش فنا در عروق / ور نه نشدی سوخته در شرر این غضب
کام کمال تر اشهره عالی دو پی / حس حسود تو باد نیش اجل در عصب
قد جلال ترا درع فلک یکو جب

ای فلک قدر و آفتاب جناب / مشتری مسند هلال رکاب
کعبه چار رکن دولت و دین / که جهان را حریم تست مآب
کوه حزمت بنات جمله در تک / با دغزمت بطبع جمله شتاب
بی تو رای تو و اشارت تو / عقل کم کرده ره بره صوب
در کمان سپهر سبز تو ز فلک / رسته حزامت نه خدنگ شهاب
چیست جز مهر تو بهشت طرب / چیست جز کین تو جحیم عذاب

بالش تا در حرم کشند فیول / بالش تا دغنم رسد ذناب
این فلک حقه دهر شعبده ساز / نماید هزار شکل عجب
دشنه آب خورده مژده دهد / سر زبا در العجب حباب
کوش ایشان بفرق تشنا سد / کوس سلطانی از طنین ذباب
باس تو خصم را فرو گیرد / زیر و بالا چو حرف را اعراب
منصب و حکم جو دوان تو کل / لاکین عنه یالشا بذ ناب
عود او را تبیح کن که بود / جز و راهم بکل خویش ایاب
ای رحش خال دیده اعدا / با این خال چهره ها حجاب
باز داده بدست لعش من / دولت توقف ار آن اجزا ب
تا بزم ولی بتیغ هجا / تا بدوزم ولی بتیز عتاب
گر چو مور ند لب پر مشان تن / در چو مار ند بکشم از دو ناب
من بر آن صنعم عدو شکرم / کز جهان ساختم حریم تو غاب
دمنه طبعان زنیم کیچینه من / در فتاده چو شیر به بنگلاب
مرغ آن ما دجم که گرد سحاب / هم زبانیم جلوه بر اصحاب
که خزانی ز نهیبت های نقود / که بهاری ز نو بهای شباب
بلبل حید نغمه ام زهف ر / تا نفیر ها هم بعیب غراب
ای بلند آفتاب فایض نور / خاص با من مشوبها ن سحاب
دایم از بحر فلک می رود / لیک از جود بر جهان بتاب
هر دعائی که کرده اند و کنند / اولیا در حق او لو الالباب
باد در اولیای دولت تو / ان دعا زایزد مجیب مجاب
هم بر این چند بیت ختم کنم / که ملالت بود پس از اطناب

[illegible]

زاده از اجرام یکدیگر باشد دوام | عدل و عمرت چو بنیاد از ستم و چون ستم از ثبات
از نزاع ضد مترتب گرچه ارکان نماز | در هوا هش حضرتت بهتر جواهر طهارت
چون تلبثی کرد فهرست ظلم وحشی شد هجوم | پاسبانی کرد عدل تو که اهل شد چو سبات
بکر معنی کرده با مدح تو پیوند در جسم | مذهب همت برا و وجه بشکند حد زنات
شیر اگر از آبشخور رای تو لب برهم زند | رسم است همچون شیر از آتش و حد زجد حیات
یک زمان از مغز انعام تو گر خالی بود | اشکوفهای امل دیگر البدیرد در رفات
زحمت بکوری تو گر چه روزی چند داد | گوش ملت را اگر از چشم دولت را قدات
ای که از جرعه مطبوخ کهن مستی چند | دوستان نوش بقا و دشمنان زهر ممات را
خود پذیرای تغیر کی شود از بهر غرض | آنکه چون جوهر نهند نقش هم نجوید دست
ای ز طوفان جلالت وضع گردون گمرهی | دی ز دریای ضمیرت موج خیز نکته نکات
خاک ریگان از پی آن شد محیط رحل من | ما که هم کلک ای مدحیت مل آب حیات را
من کلیم طور و آن طور رمز آسمان بود | بر سماع نغز بریان نقل چو هم در فلات
دیده کو آشنا شد با جمال بی جهت را | کی خرد هرگز بنیک جو عزی ولات را
کان هنر بکیسه از ابداع من دارد نصاب | زشت باشد گر من از هر سفله خواهم زکات
برسر دیوان چون فهرس مدحت بدید | عقل کشف اجزاء العلی بالکل ذات
دختر طبع بصدری ده که مثلش تا ابد | یک خلف باید ز هفت آبا و از چار امهات
کعبه آمال رکن الدین که سوی عدل دست را | روی افلاک و نجوم و سطوت شش جهات
آستین کام گو هر شود از نام او | دست بوسی اولین حرفش چو دریا بد لهات
ذکر باقی را بر ارکان عز ثانی خوانده اند | این ذخیره بس ترا و لها قیام الصالحات

[illegible]

[illegible]

بر بساط حادثات برون آی از این لباس | کاول برنگی است که شرط شناور است
از شک خواه سیم که نقدی مروج است | در چهره جوی زر که طلائی معتبر است
خلقان بر تنک رز طبیعت مده از آنک | هر دست رنگ او نخستین سیه تر است
بر چاچ کان خشم که در دار ملک روح | به زین عمل که هست به پرتو مقرر است
جبرئیل میزبان مسیح است بر فلک | در خورد هم طویلگی از رسم آخور است
دود چراغ خوردم از آن گز برای او | خورشید را ای صبح بر اطراف خاور است
زورق زر آب دیده کن و در نشین از آنک | دریای آتشین تو دشوار معبر است
هشدار در کنار ز بهر آب داده خشن | توش دهان غنچه که کوش معنبر است
رخ بر سر سنگ کن چو فلک وقت شام از آنک | بر هجر روز اشک شفق نیز احمر است
در قرص مهر و گرده مه منکر بدان | بی این همه صداع دو نانی میسر است
در عهد ما که ما در شادی عقیم ماند | شادی ز خلق روی نهفته چه دختر است
زاغ سپید گشت امانت بجای | طغرای مه چو نامه هدهد مزور است
از بلکان صادق روا از زمانه پرس | کو در طواف کعبه همت مجاور است
کف آفت سر است و خموشی هلاک سر | در حشمت ... است
از سرو تا به بوس آزاد کس نماند | الا دلی که بنده شاه مظفر است
دریای بزم و رزم که از جود و حزم او | دایم صدف گهر ده و ماهی زره در است
چون پشت بر سریر کند روی دولت است | چون ... در مصاف کند پشت لشکر است
معمار عدل و کدخدا مهندس است | عطار خلق و عبارت شکر است
آن ابر ازرق است حسامش که در مصاف | هر قطره که ریخت کند بحر اخضر است
درشان آن درخت چه گوید خرد که او | فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است
تنزیل صادق است مرا در ثنای او | لیکن برای مصلحتی ناصر است
بانگ خروس حربه دیو است از آن کجا | تفسیر او نهضت الله و اکبر است
هرکس ز بحر فکر برآرد دری ولیک | در دو الحان خاطر من چیز دیگر است

[illegible]

[illegible]

یک پایگار حضرت او جسم اعظم است — یک جرعه خوار صفوت او جرم ازهر است
ایمان بکار قائمه عرش اعتقاد — کاغاز آخر همه بوبکر و حیدر است
ایمان بآن دو میوه یک شاخ پیمبری — گروی مراد عمر شبیر و شبر است
سوگند میخورم بجمال منور ت — آنجا که بزم چرخ ماه انور است
سوگند میخورم برکاب بهار کت — کاندر فضای معرکه با شیخ همبر است
سوگند میخورم بسنان بزره سمت — کو تاب حمله کف آهنین محور است
سوگند میخورم بحسام سر انگشت — کاندر مصاف خیال قضای مقدر است
سوگند میخورم بخدنگ جگر خورت — کابی است از صفا که در و عکس آذر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را — بر صفحه مخیله هم نامصور است
ور گم کنم ولای تو شاهی فرشته خلق — پس همچو نقش دیو هشتم منبع مر است
در عهد دولت تو که طور مصافش را — منزلگه تباهی از آن سوی محشر است
که چوب آستان تو ام نار یاس است — که خاک بارگاه تو گزم بستر است
با دم زبان بخنجر روشن دل تو قطع — گرنه درین زبانم با دل برابر است
تو همچنان مکن چو پسند مرا حسود — کو بد نظر خال فلان ارچه ابتر است
گر من خریده کرم این برادرم — او هم گزیده نظر آن برادر است
صد قصه قصیده و پیغام ماجرا — در ضمن این دو بیت که کفشم مستر است
تا پاسبان معتمد ملک خاتم است — باراز دار مؤتمن فکر دفتر است
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندر او — اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است
عمرت دراز باد که دهر خسیس طبع — از هر عطیتی که دهد عمر بهتر است

الحق این جشن خجسته است که باغ ارم است — ارم از لطف مزاجش بو با متهم است
نقش بند چمنش با در چنین لطف است — رنگ زیر قرش ماه ز چرخ کرام است

[illegible]

[illegible]

عقل با ذوق سخنهای من انصاف بداد — که فصاحت ز عرب بود کنون از عجم است
در گلستان دل اهل نفس من چو صبا — که مهش کرم شاه معطر شیم است
مالک الملک سخن کرد مرا یاد شهی — که سلاطین جهان بالبر او قسم است
قبضه تیغ بدو داد و سر کلک بمن — قاسم رزق که مستوفی خیر القسم است
خسروی مکتب او سنت شمشیر و سخا — گرچه در خسروی از چار طرف محتشم است
یکطرف بارگه شاه تهمتن نسب است — یک طرف تخت فریدون سکندر علم است
یکطرف هودج قدس است که در پرده او — رهنمای نظر بسته چو جذر اصم است
یکطرف نور فشح است که از شاخ نباتش — بیضه ملک بر و باره چه باغ ارم است
ای برستاد خرد خوانده هم از فضل فقط — صحن بخباری بخش که بدو مختتم است
چون کمال تو همی بسم و نقصان سخن — حاصل کار مرا فرط حیا و ندم است
در بهار صور این نقش که کن خامه — شیر پرده است که در معرض سرم است
آنکه در پیش دو خورشید چنین شمع نهد — چون چراغ خدی الحق خردش کم رسم است
خجلم سخت از این تحفه چو دردی بکرم — رسم است چو گنجوران ملخ و خوان جم است
شعر کمتر خرم شه حضرت عالی فلکی است — که برادر از سیه روح خیم در حرم است
من سپهدار افلاک میدهم و برتبنم — فرشتاب بکرم خسرو کیوان حشم است
تا رخ و زلف صنم قبله روح کشمن است — با دل چشم شمن بسته نقش صنم است
با دحرم دل شاهان بکرم یکدیگر — که بدین خرمی امروز مخالف در غم است
هرگز این دولت فرود تمامی مرساد — رانکه هر جا که تمامی است اول قلم است

در گلشن ایام نسیمی ز وفا نیست — در دیده افلاک نشانی ز حیا نیست
برخوان چه مینای فلک خود همه روست — وان هم ز پی گریه چشمان چو ما نیست

[illegible]

پائی و سری نیست بزیر فلک دو ن — گردو رفلک همچو فلک بی سر و پا نیست
کس نوش نکرده است ز خمخانه دوران — یک جام صفا کآخر او درد جفا نیست
در باغ جهان گلبن امید ز جمعیت — کو را چنین آب و هوا نشو و نما نیست
با اینهمه هم مرهم تسلیم که از وی — چون درگذری صورت بهبود و شفا نیست
خلد ابدی یاد جزای تو درین رنج — کانرا که کفی نیست بجز خلد جزا نیست
این خاتمت کل عزاهای ملوک است — کاندر پی وی فاتحه هیچ عزا نیست

طرار است

پیش از این بود صلبی دامروز — کارکارقدح و زنار راست
صبر گفتا که حمایت کیمش — دیدم او میر مجال رار است
به که بعد از کنف فضل خدای — حامی من شرف احرار است
کیست تاج الامرا اشرف دین — جان جان جان جهان جان بذار است
چون حسن وقت سخا زر بخشست — چون علی روز وغا کرار است

عزم و حزم تو که چرخ ظفری — صورت ثابته و سیار است
چون محیط فلکی گنج کمال — مهر و گاهست د دگاو دینار است
خیل تابش دل کوشنده کشت — شیر ازان پرجگر و عیار است
عجب است اینکه بعهد تو جهان — بنده فرمان دراعیار است
چون فلک سینه پر آتش دارد — هر که زیر فلک غدار است
حال ایام چه پر منقلب است — میل گردون چو مکپ هنجار است
آسمانش کهن تازه کند — زان بصورت شبه زنگار است
فضل را روز اجل نزدیک است — ضعف حالش نبگر بیمار است
چاره اهل هنر کن که مرا — چاره اهل هنر ناچار است
غاصب خادم که زاند و سفر — خاطرش منزل صد تیمار است
فرش خیمه چو یکی دارد لیک — غم ازبستر ش بسیار است
تا زمین را اثر آرام است — تا فلک را صفت رفتار است
زیر پای تو زمین باد قسم — که سوار فلک دوار است
مدت عمر تو چون عمر سخن — که نه صد درع کر مقدار است

مرا دلی است رصدگه کهف دو پر چاج — بیا جشان شد لیکن طمع نداشته باج
شکر شکسته نقلان غنچه ای که گویا — سپر فکنده ز پیکان غنچه عناج
به پرده دار صبا داده جان که باز افکن — جلال مودج ان ناقه ضعیف مزاج
مگر بیک نظر این کشته باز یابد روح — مگر بیک نظر این ناتوان رسد بعلاج
ز اشک خونی او برنشان پای سحیب — بآفتاب مجدد نهفته روی فجاج
دهانه زنگی گرچشمها جزع کند — کنار من بعقیق آب قلزم مواج
بر آب غرق بلاست محیط دامن من — کشان نرو ق زنگار کون سر امواج

[illegible]

بموسمی که عروق زمین بجوشن خوز — همی بپوست برافکنده نیزه های خراج
هوای مطبخه می کرد در مسام سحاب — هراغ ذکی همی زاد قطرهٔ شجاج
زمین سوخته دل در سراب مار آیسنج — چو مهر خوردهٔ زرهشه بر سیه دیباج
خدای عزوجل در رکاب فرخ تو — لطیفهای کرامات کرده بود ادراج
که با قبول سخای تو شد زمین سیراب — که با نزول تو سال کشت آب اجاج
هزار باغ خورنق شکفت در منزل — هزار چشمهٔ حیوان گشود بر منهاج
با طارقت چو فراش باد مجمره سوز — هوای فاحشه گون شد چه شهپر دراج
زقی و سبزه افرض حج گسترده — چنانکه پاک و مبرا بد از فسون ولجاج
مساعی تو امان برگرفت از زوار — مآثر تو مناسک فزود بر حجاج
کنون الا که جدا بودن آمد از ناد پ — کنون زمان برسم دن آمد اداراولاج
به بخت یاری در مرکز شرف بنشین —
بناز در کنف عمر سرمدی چندان — که دور چرخ رساند سماک را بدجاج

درسر دان غم عشق تو معجر می کشد — زاهدان را در خرابات قلندر می کشد
هشت راه از کعبهٔ وصل تو بارزم می رود — چار حد از خانهٔ عشق تو با سر می کشد
نیک بر سنجم ترا چون زر کنی جوان انکت — نام عشقت بر زبان می آرد و زر می کشد
خشک بندی بر نقاب افکنده عنبر نت — میل حرمان در هزاران دیده تر می کشد
دام زلفش بند بر پای دل و دین مینهد — دست حسنت حلقه در گوش مه و خور میکشد
آب و گل چون بگسلد زنجیر عشقت تا هشا — جان و دل را رشته در گردن بدین در می کشد
هر که دست آویز او ظرف کمند زلف تست — دولتش بر بام این پیروزه منظر می کشد
رو دغم عالمی یکبست چشمت همچنانک — زیر پیادی هندهٔ کاهنگ برتر می کشد
لاشهٔ صبرم که نعل افکنده راه غم است — نزل تجارت بنزلگاه محشر می کشد

[illegible]

[illegible]

شاهد طبعم ز چشم منشی ناخا ظ — چهره ها در پردهٔ خط معنبر میکشد
الغیاث ای نوح عصمت بین که طوفان بلا — زورق عمرم بگرداب فنا در میکشد
تا سبب غواص شکل از قعر این بحر نگون — صد هزاران لؤلؤ خوشاب بر سر میکشد
رشک انجم باد هر گوهر که از دریای طبع — خاطرم در سلک اوصاف تو سرور میکشد
بازوی عمرت قوی بادا که چنگال اجل — قهر را در پای آن دست توانگر میکشد

نمیتوان بسر بردن روزگار رسید — که خامه بسته در است و نظر شکسته کلید
سپید گشت چو چشم زمانه چشم امل — که در بهار فراغش گلی شکفته ندید
بر این چهار چمن خنده ای چو غنچه که زد — کجا بسو رنج جای جهان لش تخلید
مرو بزم گوهی نشین دگر به ساغر دار — بچون سیار دل و دیده را بجای نبند
نگر دهمه گردن چو ناخج از آهن — بر پس شیلی ایام کی توان نجید
بدام مرگ بر او بحث صد هزاران زغ — که چرخ خشش از سر منقار نیم دانه نچید
نکال صورت عالم زهر که در دهن است — بدیدهٔ خرد این حال باید دید
کجا شد آنکه بنای فنا د آب ببرد — ز میغ تیغ وی الحق سرشک خون بچکید
کجا شد آنکه خدنگش دل ستاره بدوخت — کجا شد آنکه حسامش سر ستم ببرید
کجا شد آنکه کمند وشاق او دگرش — عنان ابلق گردون بکین همی بکشند
پناه لشکر منصور سیف دین سنغر — که باز عدل خراب آشیان او بپرند
بس است چاشنی از اضطراب ملک عراق — که کام تلخی تلخی زهر مرگ چشید
خبر نداشت که جان میفرود شد از ساعت — که امن خلق ببازار رزم در بخرید
بجنگ داشتی روز کارزار تن در ده — که جای نیک و بد است سرای پاک و پلید
دل استیرهٔ عصمت بنزد خود برساد — گذشته چون خدای پاک رسید

[illegible]

[illegible]

صاحبا بنده زشت فلک سخت کمان
کام را کم زده بر نطع ستم می بارد
سینهٔ آتشهٔ زشرر قدر می پیند
نظر دیدهٔ عنف تو بگردون آخر
صیقل تر تو می باید کز مصقل دی
گر نکشد ز لطف عطای تو رسم دربارم
تا بود نامی و بدنامی و شکوائی
خواهم از صدق دعا جملهٔ بقای تو همه

بر جگر بی کینهٔ تیر غمامی یابد
صبر را گم شده در راه بلا می یابد
دیده رفتهٔ زیستگان قضا می یابد
چین ابرو ننماید که چرا می یابد
صفحهٔ نهٔ فکر جلا می یابد
گنج سخن مایهٔ تشریف عطا می یابد
چون شمشیر اجل خنجر قنا می یابد
آرزوهای دل از صدق دعا می یابد

ای کلک تو بر لوح عطارد زده ابجد
هم کامل ها موفق با علم تو شرع
بر مفرش صدر توئی عزت جاوید
جز رای تو در تیه معانی نبرد راه
در موکب افلاک علمدار فلاکت
در مسند هم نشین زانکه ضیا ها
دشمن چه شکل بسته است که چه دیده است
تا شست قضا در کشد این تیر جگر دوز
همخوابه کین تو هم از بارقه چشم
در مجلس تا دید تو چون سوسن و نرگس

عنوان نسب نامهٔ آدم باب و جد
هم شب رو گردون با عزم تو مقعد
در سایه قدر تو مهر دولت سرمد
جز حزم تو بر را حوادث نکشد سد
بر جبهٔ عصیان زده یک گوشه مطرد
از خاک کف پای تو در دیده فرقد
تا بر خر تر و یر زند بانگ نوید
تا دست قدر برکشد این تیغ مهند
پر خورده الماس کند عرصهٔ مرقد
از بیم زبان لال و زغم دیده مسهد

[illegible]

[illegible]

از سم براق نو هلالی که بعید شد
هم نام تو بر دیدهٔ اقبال منقش
بر دوش من از بخشش بود چه معلم
عرض تو چو علم تو ز آفات منزه
دین ساحت عمادی ز تو ایوان شرف را
در تهنیت روزه چگویم که جهان را

باد اشده در گردن خورشید مقلد
هم عهد تو با مدت ایام مؤبد
در گوش تو از مدحت من در معقد
رسم تو چو نام تو در آفاق محمد
باد اکنون این الوان تا حشر معمد
هر روز بدیدار تو عیدی است مجدد

از این دو پهنه که میدان ادهم است و سمند
لطیفه‌ای است بهشت دیدنش شهر بی نیکی
در این جهان که جلال تو آستان نهاد
محال صرف بود همچو موی در کف دست
اگر نه زانکه سرگ آشکار می خواهی
بدست موزی تصویر ما چو تو نشویم
شریف معنی وحی است اگر نه در صورت
زهی حقایق تو جلوه کرده ز آبنوی چون
صفای رای تو شمعی کشیده شمع نجف
بان خنجر خورشید داده آب حیات
ز شرم گوهر پاک تو گوهر گشته بود
بدست حشمت کش با کیاه تو نشکفت
شکر فشانی کلکت ز زهر پر چم خویش
ز هر که حامله کین ات چون با دام
صدای نالهٔ خشمت ز کوه این آمد

خیال همچو توئی در بنا و رد بکمند
چه جای عرصهٔ جولان ادهم است و سمند
غراب شام چو سیمرغ صبح پر گکند
در آستان کمال تو نقش جا بخشند
نهفته دار ز هر چشم ذات بی مانند
که پای خشن بصر را چه نقش سیم و چه بند
بخط و جلد زینت نشد مصحف و ز ند
زهی فضایل تو بار داده ز آبنوی چند
که رنج تیره کی فتنه از زمانه بجند
نه همچو دشنه مرتخ خورده زهر گزند
هر آن نگین که مسافر نگان خجند
که پشت پیش شود زیر بار شما کند
چو پسته جمله دهان می شود لب بلند چند
بمرگ ها در شد و لادت فرزند
که ای درشت دگران جان سر دچون ارو ند

[illegible]

سایل بی برگ با غنا خوش دلش / چون گل صد برگ در حمایت ظل باد
سینهٔ شیران ز بهر رقبت رایش / گردن طاوس نهاده پیش کفل باد
گر سوی رایش نگه کند بتکبر / دیده خورشید مبتلای سبل باد
تیره دلی را که نقص او بزبان برد / حرف بکام اندرش زبان اشل باد
حاسد جاهش بوستان بقا در / چون بگلستان دراو فتاده جعل باد
رخش قضا امضای عزم عجولش / چون شتر لوک درمیان وحل باد
ای ز غلو بر سپهر کرده تقدم / پای محل تو بر جبین زحل باد
موسم اضحی شتاب کرده بخدمت / اسب نجاحش بزیر ران امل باد
وز پی قربان شاه شرع اگر به پسند د / چرخ فدی کرده خون جدی و حمل باد
وانگه کم آید بحضرت تو چو حاجت دم / گوشتی و نان و هیزمش بکلکل باد
این عرش بارخ که عجز تضامن / تا بقیا رخدای عز و جل باد

چیست ار خسان که خورشید کرم با من نکرد / هرچه از احسن تو دانی نام او حسن نکرد
ارتفاع جاه آزم بر سپهر ماه برد / رستم توران گشای این لطف با بیژن نکرد
... بر شرق و مغرب که خصم / زاهن تیغش ... درد دل آهن نکرد
با زبان طوق من کرد لطفی کافتاب / در بهاران ایکم سوسن نکرد
... درد بود کو مرهم ... / حاسدم را هیچ سوری بود کو شیون نکرد
... او شنا را زین دو ... / از مرا کز این در راتق توسن نکرد
... ریز لطف و نغنود تا اشعار من / مذهب این طارم ز شمع جی روشن نکرد
خود کم ... که ز انبای هنر / گوش در نعمت مقر آمن مستوطن نکرد
هیچ ... دید تا برزم خود شکر دون ... / هیچ گوهر دید تا ذیل خودش معدن نکرد
... بد اصلی زاد تا چون آفتاب / روی از پیرایهٔ شوریر پیراهن نکرد

خاتون زمان بدست شبگیر / برداشت ز چهره پرده قیر
شب کحل شد و چو مردم کحل / آمیخت سواد قیر با شیر
نور رخ یوسف سماوی / بر آب زد از معصفر تیر
چشم خوش اختران فرو بست / از غمزهٔ بخندهٔ تباشیر
سحر حبشی و دنبال / در قوس چرخ راند چون تیر
او باز ز با بحفای او بار / بر چنگ افق کشید تقدیر
پس دست زنان چو وش قوال / آهنگ بلند کرد بر زیر
من نیم غنوده نیم بیدار / کامد نفس شمال شبگیر
در طره و دلیعه هانی نافه / در جیب خیز بهای اکسیر
سر و بر خوش مزاجی او را / همچون دم عکمنان بتاثیر
بر خواستمش بهای حرمت / بر دست نهاده دست توقیر
جانم بزبان عذر گویان / کای عکس نمای چرخ تزویر
ای هفت زمین ز تو به ترتیب / وی هشت جنان ز تو بتشویر
راغ از تو آزمتاع خرخیز / باغ از تو پراز نگار کشمیر
بر شاخ کنی ز غنچه امرود / بر آب نهی ز لرزه زنجیر
لاله ز تو در قبای اطلس / گلبن ز تو در رواج تغییر
آیا خبر از کجات پرسم / گفت از در خسرو جهانگیر
کسری دوم مظفرالدین / کافکند ملوک را به تکبیر
خسرو قزل ارسلان که تیغش / بهرام دلیست مهر شوریر
شاهی که ز عکس برق رخش / بینائی چشم ماه شد خیر
در نیم سنان بنوک پیکان / بر کلهٔ مور کیست شمشیر

ان فایت را اقضا توان کرد — کر شد دروفات تاخیر
بی بندگی چنان چه لذت — در زندگی چنین چه توقیر
بی شاه اسیر زندگانی — آه از بکی چنین گران سیر
هر چند نه دل پذیر عذر است — هیجا زره هشا و تقدیر
با عفو شه ای قدر توان گفت — کای عذر پذیر عذر بپذیر
ایوان سپهر با صدرت — شاگرد وثاق او مه و تیر
باهم بموافقت نشسته — زایزد بتقدیر واز تو تدبیر

سنبل بدمید از گل ان سرو صنوبر — آباد صنوبر بچنان سنبل نوبر
ازغیرت ان گل همه انگشت گزان حور — در سایه آن سرو برخساره دوان حور
آن حلقه زرحلیست بر آن لف بنا گوش — وان سنبل تر حلیت بر آن سرو صنوبر
زان حلقه زر آینه ماه مرصع — زان سنبل بر حاشیه مهر معنبر
باصورت او باد شمر در کف مانی — با چهره او خاک فشان بر سر آذر
اوشاهد و انگه نسب حور بکشمیر — او حاضر و انگه وطن سرد بکشمر
روشن بر او ناله ماه است و عجب نیست — کر بار بنشد بر مار ابران
ان چشم کرا و گوش بدر ماند و واله — وآن لب که از او گوش کهر چیده دیگر
تو جرعه همی خوانی و من جان منقش — تو لعل همی گوئی و من عقل مصور
در باغ نماید قد او سرو کمان کش — بردیده نگارد خط او مشک زره بر
ازیکر او عکس برد آینه روز — تا تیر قلم در کشد آنجا بدو پیکر
وآن خط معکوس چو بینند برند — در حال دو عکس فلک از هم خط محور
دیری سهی که از خط بنا گوش و برزاد — چشم من درویش بسیم است توانکر
تاکسم بر او لی خبر فشد که از اینجا — این سیم که امروز همی دارم برزر
تا آنکه من از شاه جهان هم نزنم — در خدمت درگاه جمال الدین بنکر

خورشید جهانبانی اکر با تو کذارد — ازسنک سبزه دمد در مه آذر
وصف تو که پیرایه هر دفتر و کلک است — خامه کز او کلک ستوده آید و دفتر
میدان مدیح تو نباید بکران لنک — دیری ست که لنک است مرا فکرت نادر
تا باغ ربیعی فلک و مهر روشن — از برگ فلک سازد از شکوفه اختر
باد افلاک شد روت خاص صبح و شمع — باد اختر فرخنده چیت خادم و چاکر
دولت بهمه کار ترا رهبر و همدم — یزدان بهمه وقت ترا حافظ و یاور

افلذ یک یا خیر البشر
چون کف تو عوطه قوا
نوکس بوعش را داستان
خیرای عزیز معنوی
تازه قمر در دست کن
ای برفهد و کون حک
زاغ ملایک باغ کن
لاف ان در لولاک زن
برزن همین ابر زمان
ماهید را کن زخمه هم
دری بدریا کن نسب
ای خوانده تاریخ قدم
کر ماه و انجم در شرف
شکر عرو مهمان شنبه
کز نک و کمر خلخ بود

ای تاج عالم ملک مهر
شاهد بمیدان شور کو
شکن طلسم آسمان
در ملک سلطان نوی
برجیس را می مست کن
ملک تو قطاع ملک
زان مالک دلاغ کن
اجرام بر افلاک زن
داندار در قعر سقر
خورشید را شکن علم
مرغی چنان بی ظرب
در خط مخدش قلم
رخ بر فروز بنلاز
درهم چو پیوند زره
زان چهره فرخ بود

جوت تمشاد ایج کذر
از دو ستان بهای کو
هم روز نامه این نجوان
هر چند انجام خسرو
بر مار رخش پشت کن
خیر از نشیند فلک
زاغ کمان باز نغ کن
بر شرب دیو پاک زن
بر بند دست آسمان
بهرام را بر در شکم
ماهی بکیر دان آخر شب
وی شاخ تو دیر انجم
بر چهره مه زان کلف
ار کار این یک کره
تا ما تو زلف و رخ بود

[illegible]

چون خرقه گشت کهف شب ردای قار
متواریان پرده غنچه شدند زود
از توتیای شام تهی ماند چشم ماه
بر تاج از آن لاله و سحت افق فشاند
ما یا که چند پرده ز رخسار بر فکند
شب بر کنار چشمه حیوان آفتاب
امن بر نیم سوار شد بر براق عزم
در پیش من رهی که ز رشدی [illegible]
از خار و سنگ ریزه درشتش خجل شد
مردم گداز گشته ز نیش ابر شکل
بر شهره سحاب نصد دار رشته کوه
در شیم از شراب شعشع شمس سنان
در روی گرسنه مردمک دیده ز آنکه بود
اینیاس برنگرده سر راز با دبان خاک
نقشه ز تاب مهر برش آبگونه دوزخی
کامی همی گذارده ده ترا زپا مل
از رحم مهر غره که چون بر نیسبد
می رنگ و خاره سم قرکه تیک رحم با شنه
راجع نبود عزم اگر گفتم بر او
صالح بره نوشش نعلش گرانه لعنت
چون زورق فلک بروانی که لگام

شد غرق در علاله ز فرق کوهسار
گلهای رخ گشاده بر آن سبز جویبار
پر شد ز نسیم [illegible] صبا خاک آن کنار
گردون چو ماه پروین صد عقد گوشوار
با ساده گشت ریش و رده هر را عذار
زلف سیه مثال شب از خضاب قار
چون کاروان شام همی بر نهاد بار
اوهام را گریوه کیوان نمود غار
زوبین تاب خورده و شمشیر آبدار
نیزه گذار بوده سموش سهاب وار
بر خیمه سپهر شرح سوز بوده نار
در چشم از شکسته بنفشه زار
حلق بجا تیرگی او آفتاب حوار
گر شعله سموم شدی در زمان بخار
گرده نوید من چو سمند بر آن گذار
در رهروی کشیده از قد انتظار
بر خاک بد نجار قلم ماه نو نگار
اندر وجود شخص می فشاده چو خمار
در دم سال نامده [illegible] مهار بار
در قلعه که ناقه از او گشت آشکار
چون لشکر زمین ز گرانی که فار

[illegible]

[illegible]

در گردن سپهر کند جاه تو کمند
بر دوش روزگار نهد عدل تو عبار
گر رای روشنت کلید جهان بود
در کام قفل شب شکند پره نهار
با آتش حسام تو خصم از طرب کند
هم در میان رقص بمیرد شرار دار
شاها کیاست تو که نقاد حاذق است
دانند یقین که کهنه من بنیت کم عیار
قرب دو سال گشت که بر حسب آرزد
دورم از این جناب خجسته باضطرار
در مهر خامشی شده ام چون زبان بید
این ذوالفقار شکل زبان سخن گذار
با سینه پر از خون بسچون دل عنب
با دست با دیما بسچون کف چنار
تنها غذائی را که دگر باره داد شاه
با دولت تو عد کارم را قرار
قوت گرفت طبعم چون باد در خزان
شاداب شد ضمیرم چون سبزه در بهار
چون شخص نازک تو صحی گشتم از علل
چون روی فرخ تو بری ماندم از عوار
زین عارضه که باد گسسته ز عرض تو
بر خاطر عزیز نباید نهاد بار
تا سایه خدائی و تعلیق [illegible] مجلس
بنود بدامن طلبت سایه ما به دار
هر هفت و نه نگرد عروس بقا چو دید
آئینه مزاج ترا صافی از غبار
تا هر بهار صنعت مشاطه نسیم
آرد برون عروس گل از حجله های خار
ای شاخ فتح غنچه [illegible] دی تمنی حال
وی ابر بحر قطره برادی بسی ببار
در دی که شت حصار امل را نه بیگمان
شاخی که بوستان ظفر راست بر برار

چو شاه شرق در آمد بره نورد شکار
ز شیر نعره بر آمد که حشر وار نهار
زیر او فشی گشت پر طیور هوا
ز تیغ او حرسی گشت بر وحوش قفار
که از نشاط بر انگیخت تا دخاک نورد
که از نیام بر انگیخت آب آتشبار
پرنده گان همه سر برده نزد او قربان
رمنده گان همه جان کرده ای [illegible] نثار
نشسته بر کتف موج خون آهو [illegible]
نجنب کوه بر آمد همی زد امن غار

[illegible]

شرار آتش تیغت زچرخ سمانی
زتیغ تو فلک ار مضطرب نشد دخنه
دعای دعوت خوان است همچو چشم عنب
باب خنجر تو عاشق طهارت کرداد
زشرم بذل تو گنداست بحر را دنگ
زمانه با علف نعمت تو حرب نکرد
زبدو اول کاندر حضور همت تو
بعذر ذلت خود دیده بر زمین ماندست
بدین دو خوشه‌ئی دانه چند لاف زند
که هست پره مریخ و قرص خورشید
قضا چه عذر نهد با فضیل حشمت شاه
زخاک پای تو عقل آبروی حاصل کند
سحاب کف تو دریا دلا خدا وندا
مبادا اگر بکند سعی باد رحمت تو
بیک نوال کف بحر می ببرد
بده قصیده چرا من غنی همی نشوم
بخاک لعل براق خدایگان جهان
که از خلاف خود بنده ممتحن نشدی
خران شعر که خود را بهمال من شمرند
مرا چو بر بر ایشان وقتم بیاد چو آب
دگر بطعنه بی جا بمن کی بمالندم

برون کشید بمنقار قهر صبر و قرار
سکون نبات بدسمان درمیان شرار
دلی که نیست بمهر تو ممتلی چو انار
هزار داغ که بدباد خانه پندار
بسعی مدح تو شد است نطق را بازار
فرو بسته امل را اجور پرداز
بسر در آرد در چرخ آتشین پرواز
ز شرم همت تو در مقام استغفار
ولیک خاطر من این کشید زنده دلوار
نواله سرخوان تو شاه شیر شکار
که شهر بشر نماید بر این بلند حصار
نهفت خرچه دولاب صورت دوار
توئی که لطف تو عام است بر صغار و کبار
سفینه امل بنده کی رسد بکنار
کنار ابر بهاری به لولو شهوار
یمن فرفن و سحاب رنشاء کم رنجار
که او ستره اجرام ثابت و سیار
اگر نبودی بیم شماتت غدار
نهفته اند با هنر سران بی مقدار
شکن دهند بدان جعد تار زنار
که اطلس و قصبش نیز جبه و دستار

کف کفایت تو بسته دست ظلم فلک
از این دوازده خانه طشت زر ارکان
فلک چو قبه انگور خون گریست بسی
چو ساغر تو بباده است چون همی سازد
صبا ز جلوه خلعت که نافه شد فست
چه مایه ناکه ز طبع تو بیند و نزند
بجان همی بحر در چرخ گرد اسب ترا
دهان کشند مه آتشین شود چو شور
فلک بسیه بکشد بر حصار ملت و ملک
هر آنکه درکشد با تو کین نگاه بسر
چو دولت تو خجسته لقا و خوش منظر
سماع صیت تو مرغی است لیک عالم ح
پیکسر ان حسد کوزبون عزم تواند
بتیغ کین تو همچون پیاز مثله شوند
فلک دو وقت خصمان تو خطاب کند
بوقت کودکی ای شیر تاج ام صحون
عدوت تا علف تیغ بقام شود
دگرنه چونکه برد ایجی دماق رحم
کنون فلک بتعذیب احمقان دارد
زهی عزیب کرم را بحضرت تو وطن
دهند شان خرد در آشنای تست تب
اگر بخدمت این بارگه بنا ملموم
شعاع تیغ بسیط سپهر و چشم تیره گیتی

لف مهابت تو برده آبروی اثیر
ندید همکری تو نقش چهره تقدیر
در انتظار حباب تب پایمال زنجیر
گران رکابی بم با سبک عنانی زیر
نمیرسد بگرد و بند زلف و جعد غدیر
هوای فضل بهار و سخای ابر مطیر
که چشم درد دهش را ز سر ته نیست گزیر
چو خاطر تو برارد زبانه تدبیر
گره حدفی است زحرم نور گذار فقیر
بیک پیاله بپو بار دانش دهان شعیر
نیامده است جوانی ز صلب عالم پیر
ز شیر خلق تو دامیست لیک مردم گیر
عجب مدار که بو دجن بدست باد اسیر
اگرچه ده ده در ریک نطق نه اندیشه
بود دلیل تو ن خطاش دو لفظ عکس پذیر
نگاه خواجگی ای خون تار حلال چو شیر
رسید بمنزل سیم خطا زده تاخیر
ز شیر شبان الهی
زبان کلک تو ایک دلیل بعث نظیر
زهی برید سخن را بلاغت تو مسیر
مدبران فلک در دکان تست مشیر
بجان تو که مفرهای حمل بر تقصیر
ستانه نیخت بلند است و پای مور قصیر

[illegible]

وان کودک مستعی
فرزند ربابی را
برکوی سر دوش
وان بلبل خ دیده
قوال خوش آوازش
صدر فرح جان پرور
بستان قدح باده
دارای سپهر ایوان
فخر الدین خسرو الحق
چندان که گل و ماه است
شیدای سر وقتش
بچار سوی عنصر
رنگ جگر خصمش
گر سوی چمن تابد
آن هیکل نصرت بین
تا نسخه کند عالم تاریخ
ای کار که بزمت
در زنک خلاف تو
گرد فلک پنجم
در رزم سفر کرده
ای خصم ز تیغ تو
بردار قدم تمکین
مجلس ز تو گلشن شد

بر بستر پهلو
مالیده بدر گوشی
پیچیده شرر کهب
نالان شده دزدیده
با نغمه جانش کش
افتاده به یک ساعت
دست شه آزاده
دریای سخاوت جان
کاندر خشت او نطق
دانند در افواه است
چون دست یکی کردند
در خوان سخاوت جان
بر تیغ وی است آرای
یکسر در عنان لطفش
بر باره گیتی بر
حمال او
زانو زده تا جنت
رخساره بیفروز د
با هیبت کلک توی
آوازه قهر تو
دستان شده با بهمن
ایوان نصیر الدین
مسند بنور دوشش

از ریخته مهر فراز
گر نالو در افکنده
داد دراج کله عارس
وز موی میان بسته
هم زلف رخ خلایق
منقار صراحی را
در مسند دین داده
گر تیغ دهد امان
بازار ولی رونق
کامروز عروس شاه است
آن خنجر ملک آرای
در تیغ نقش لقبی دارد
از آبگینه بالین
هم خنده ز بند غنچه
این شیر مالک گیر
بر ماه کند پرکار
وی بارگه عدالت
آئینه مشرق را
بسته ز کف صبح
تا قصر بهشت است
وی بزم ز لطف تو
بالست تبدل انگلین
صد راز تو مزین شد

در طبع زده آذر
صبح دف چنبر
لرزان ز تف اختر
در سایه تیری سر
هم ساق دشمن در خور
در حوصله ساغر
داد قلم و خنجر
بر ملک یمین اکبر
بردار علم و کیفر
پشت کمر و قیصر
آن خامه دین گستر
نعمت ده و مدح خ
دایم سپر نیلوفر
هم غنچه کند عبهر
آن دیو ملایک پر
از قهر کند منظر
پهلو زده با محشر
بی صیقل روشن گر
برکرده بجا در ر
زندان شده بر قیصر
بستان شده بر آذر
زین بر فلک محور
ای شاه جهان داور

[illegible]

[illegible]

پیدا شده در وجود او عالم
مریخ و عطارد از خبر بند
این دست بهشت چو لاله در حنا
سهم کف او در بیده هر کان
عنبر قه فلک جوار کف عیش
در موج خلاف او چه تنها است
ای پهلوی این تیغ تو قسر به
از خاک تو تاج میکند گردون
بر طاق سپهر اگر به تخمین
عزم تو چو قشاب بهشت آرد
دریوزه قهر کی کند هرگز
صد غوطه دهد محیط عالم را
ای معتکفان آستان تو
جز بنده که در ترانه مدحت
کرده نوا ترک مجلس را
چون گل بدر مدر برده زار کش
ای عرش شرف بلند زبان
زین یک دو صلب دید چو بشنیدن
بی هیچ زبان بمانده چون ماهی
بر خواسته کمال یکی
چون مار ز خاک طعمه گزیدن
آلوده مشو که سر فراز آمد
تبدیل ز خاکساری همت

چون در علبا قهر جرم زر
آن بند کش دخانه خنجر
دان چهره گشد چو غنچه در معجر
تا در یرقان نشست چشم زر
یک موج بر او محیط بر خنجر
همخوابه بادبان شده لنگر
وی کیسه کان ز دست تو لاغر
با قدر تو باج میدهد اختر
برجی است بصورت دو پیکر
تا جسته ز تیغ همرهی یاور
از زود بماده جنگ شیر نر
کف تو که قلزمی است بی معبر
ار ادر دام گنبد اخضر
دارد صفت رباب از شکر
وا و در رگ جان همی خورد نشتر
شب بازی این بنفشه گون چادر
خود را از شما زهر خسی مشتر
گون سوخته همچو توبه زرگر
پس در صف بار نامه خوش در
جلادی نور را چو خاکستر
لشکر چه گشتی چو نور رهبر خور را
از غایت پاک دامنی عرعر
دنبال قحتن مدار چون حرحر

[illegible]

باسا عدلبسته جنگ خورده — برلب چهپ زغرق لبتر
بی داعی مهر سلطنت با بی — بفراخش سر برای افسر
جسته زخمایچه تر نعمت — در کمان قبضه که محور
در زخم جگر خراش زخمه — بنشسته رباب دست بر سر
بربط زبی پیاله ماری — دریچه کرده هشت شاغر
دف در کف زهره کان مجلس — کوکب جلجل سپهر چنبر
از قبه مجمر فلک شکل — ظاهر شده صد هزار اخگر
شوره زحقه لب — گلگونه دهان بردی اطلر
پروانه بگرد کعبه دم شمع — که طوف کنان وکه مجاور
جمع آمده بر سپهر عشرت — ارساقی و باده صدمه وخور
در جوشن جوش و نوبتی را — روشن شده نفخ صور محشر
بانگ دم کرنای کرده — این کور هزار دیده را کر
در جرعه ساقیان نموده — این دیده بی بریده اشقر
برطاق سپهر اگر به تحسین — برجی است بصورت دو پیکر
تعلیق هزار صورت نغز — زین طاق سپهر شکل بنگر
زین کلک شکسته جان مانی — زان دست گزیده طبع آذر
چالاکی جمله کعبه با تو — مارانه جماد خوان نه جانور
دل برده زخلق لطف بر یک — بی جان که شنیده دید دلبر
گر جان بابند جمله شکوه — در دولت شهریار صفدر
دیباچه نسخه سعادت — فهرست شاه چه پیمبر
عز الدین کز کلاه داری — برفرق فلک فکنده مغفر
خورشید کز تهیب تیغش — شد روبه ماده ضیغم نر
ای کرده سحاب دامن آز — چون چه صدف ملاز گوهر

زانجاست که گدای صورت — بر مایه اصل گشت شوهر
خورشید نثار راهی سماحت — زان گنج شکر گرده پر زر
چرخ از پی این نشست اوج — مملو شده آستین بگوهر
این مملکت درشت بالین — از خاک در تو کرده بستر
چون تو خلفی نزاده هرگز — از نه پدر و چهار مادر
با خاک در تش ام ارواح — سر در نار دمشک اذفر
در قید تو فتنه گیتی محبوس — در وصف تو عقل چلپی مضطر
بی دست تو تیغ و کلک بیکار — بی مدح تو فکر و نطق ابتر
هرچند که در جهان اثیر است — امروز به نظم سحر گستر
فکنده تیر که می نه بنشیند — در حضرت فکر تیر دیگر
ای پایگه جلالت تو — از قمه تهمت چرخ برتر
زین پیشتری ولیک دستار — زین بیش نمی شود میسر

بهار چون خط بطلان کشید بر منشور — صبا کلید بساتین بهفت پیش دبور
چو دود دابر بمغز فلک بر آمد شد — بچشم انجم چرخ کبود صورت کور
شب سیاه و حباب ستاره پنداری — که هندوی است بغربال میزند کافور
زشرم مجمعه یاقوت شاخ گل منظوم — چو مار کرد زگهواره شنجر منثور
سحاب گوگرد به راند زان آتش دل — سپهر مدخنه شد در آن بخار رنجور
دلیست آب شغیر ده چون دل ظالم — مری است ابر پر از باد چون سر مغرور
از این هوای گره بسته گزنده فشاد — هوای بابرن کوره در دماغ طیور
شور تابان رضوان و باغبان مالک — چه اوفتاد وی آمد نه خلد و نه حور
زبیر زاغ سیه جامه سحر یعنی — رسید ماتم و غم در گذشت سور و سرور

[illegible]

فلک بچشم ترحم بذمت نگرست
امل نماند جز با سخای تو فا
کراز عنایت تو پیچ ال و یر نز ند
مجاز بری است دولت خوش معاملک یله
ز زند کی نکشم رنج خاصیم تو رنج
زعزم جزم تو باید در اخشیج اکرش
بقدر جاه فلک نازل است و تو عالی
مرتصد ر تو اقبال رهنمونی کرد
چه جلد صدر حبابش بحرفی معروف
زمانه گفت کر اکسیر خود همی طلبی
زچرخ داد خود انجا طلب تمام چرخ
درین قصیده بحث تو بکر معنی را
چنانکه آمد منثور خاطر آوردم
بحبش ما که فتور است و علت و نقصان
بهر چه رای تو پرداخته صواب دهد
خجسته خامهٔ تو خندق حوادث را
سلاله کان وزارت بعز منصب خویش

فرصت کرد خرد لعین ناظر و منظور
سخن نکرد جز با شای تو مقصور
بپنجه دیدهٔ کرکس بر آورد عصفور
توان فروخت همه چیز جز محال و غرور
کراو بچشم خرد مرده است نامقبور
هوش اشتاب عجول و همین درنگ صبور
بکل و عقد جهان عامل است و تو مذکور
چو صدر قبهٔ اشراف و سجده کاه صدور
چو کعبه حصن حرمش بایمنی مشهور

غلام کی است مرا در ابه نیک بد مامور
نداشت پردهٔ غیب از خیال من مستور
بکر خورده و بپذیر عذر این منشور
بهیچ دفتر دراوقات تو مباد فتور
نشسته کاتب کردون نقا در امنشور
هزار حسرت به نشسته برغم چرخ غیور
نشانده شش جهته ملک را ببزم حضور

تا با وج آمد سر آیات خیل زمهریر
خازنان گوهر علوی زکم دخلی شدند
آب نوری نیست گیتی را از سر ما کوثیا
در سخا بفزود عالم زانکه برجای مطر

در خصیص دشت و سلطان کواکب را سریر
ناشیه سنگ و صلب آهن از آتش هژیر
چشمهٔ خورشید جامد گشت در جسم مریر
خورده شمس است اکنون زیر تیر مطیر

[illegible]

[illegible]

کار و بارش دید نفس کل کردون کرد روی
تحفهٔ آرد فلک کرد بر فشر بار از تنگ
غیب در ائینه ذهنش حباب عکس فکند
در جهان سایهٔ نورش چه میخواند فلک
دیدهٔ آبای علوی این که انجم نام اوست
طرفه میز انی است عالم سنج علمش کاندر او
هر زمانی بار کرد دو دیدهٔ ادراک و وهم
تا فلک ضبط نظام کل نکلش باز بست
رایتی افرخت فتحش در ممالک کاسمان
ای در ازار ذوالت تو دست عدل کامران
زایر آمال را انعام تو نعم المآب
هر که با اهمال خذلانت فکند بئس القرین
باش هشیار ای بوداری چیست جاسوسی شرط
کی چمد با قد تو دیدار چشمی کلیل
وضع عالم چون بپا رفته ده تو بر تو ملک
چون طبیعت نکی خدائی برزمانه لاجرم
پرتو عقل تو یعنی صیقل طبع بلند
تک کرد از حاصل تشبیه در تحت حجب
از دم باد سبک مغزان کم اندیشی که هست
حاسدت گو بد و زیرم لیک در بطریق لفظ
گرچه رنگش هوی افسر مرصع می کند
در درحکم از اول و قیمت آنچنانش که هست
کرید بن بخشش که دادم شرح راضی سینه حضم

کای سلیم القلب لا فی دره لا فی البعر
چشم در دام ما و را از سرمه بشد با گزبر
کز لعاب جام بر روشن کف ساقی عصیر
یونسی در بطن حوت و یوسفی در قعر بیر
با چنین فرزند ما در خود ارشد قریر
خوردهٔ با سنگ میباید ز البرز و شیر
ز فتاب نعت او خاشا و هو السمیر
اولین مضبوط قطمیر است و میرو نا نقیر
هر شبی در سایهٔ او رخ براندایید بقیر
دی فراز از رب تو چشم عقل خورده کبیر
حاجب حاجات را درکاه تو خیر المصیر
هر که را تایید اقبالت نعم النصیر
رای بند ارتو دانی کیست نقاد البصیر
کی رسد در مدح تو گفت با بالای قصیر
با تو نیک ای پوست پرور منیحر امد سمیر
هم ز خود بر خود همی واجب کنی خیر الکثیر
آینه ارواح قدس فتاد چون بین جبیر
انکه باشد نیک دید برهم اشتر وهم نذیر
ساکنها ماکوس مسکو بند ترکستا نفیر
کر فعیل آید ردا و از تو احوال بن وزیر
کلک تو اندبود بر شکر که سلطان اسیر
حاسدت شایان دارد و صحبت اهل سریر
کو ز دست حاکم دوران همی خوان النفیر

[illegible]

غبار رکضت آن ابلق سوار شکن / برد خواب قرارم ز دیدگان قتر ریر
مرا چو صبح بخستین زبان ببست فلک / چگونه حال بشرح و شستن کنم تقریر
بر این مکیده عنایات شاند خون دلم / سراسر آتش اندیشه از زره
مرا تصنعت کبیر در بیه شد دل / دگر چه آفت مغز است صنعت کبیر
عجب شتر دلم از زر و نگار استر نعل / که آتش کاوکرفتم در این خراس زحیر
چو من سلیم دماغی بخسته دل نه رواست / که هست جمع سلامت مسلم از تکبیر
در این سواد که یک یوسف است و صد حوت / در این خراب که یک یوسف است بیخ بزیر
عمامهٔ فلک از صفو خرمی است تهی / خزانهٔ رمی از نقد مردمی است فقیر
پیاز و از شیر هجر مشعله شوند / اگر دو دست بیک بر هن زنند چو سیر
مخالفان لجوجند در ولایت طبع / بکاو گاو زمین و هوا و آتش و آب و [illegible]
چو در سرای خلافی ره وفاق مجوی / چو در ولایت خصمی رفیق در دوست مگیر
ترا ز همقدمان بس خیال سایه رفیق / ترا ز هم نفسان بس صبا و صبح سمیر
مخواه شیر ز فرزند خواره ما در طبع / چو تیر گشت غذا ارت بداد دست ز شیر
زمانه را سر لغر پلیت ساخته باش / که از دو طرف عذارت پدید شد دود
بدین خیال در این روزها همی دارم / بشک و تیر تفکر دماغ را تقطیر
که گر ز صورت و حسنی و نقش مرد و نشان / نشان دهنده بیاید مرا خیال که گیر
بطبع چرخ کمانکش ابا کسی است چو زه / که بر گشت چو بهرام دبی خاط چو تیر
چو تیغ جوهرین در عهد ما امیر اتی / که باشان بشو ان زد رسیم چو چه به تیر
دراز گوشی بر چار پای افتاده / دراز گوش امیر جهانش پر سر یر
من از تحیر این حال بر سر آتش / من از تعجب این نقش در خود تشویر
در این میانه یکی در بگوش گفتم کیست / جواب گفت که اشتر علی قدوم بشیر
نسیم دار تبسم بفتح باب زجای / چه دیدم ابری چون دست آفتاب مطیر
یکی شکوفه گلستان بیهش من بهناد / که آسمانش تقب بدره داد و خاک بدیر

خاتون حجله بسته چو گل صبح خوش نفس / لیکن چو تیم غنچه کشوده نقاب باز
ماه بهار کرده ز صبح بهار چهر / افتاده پیش چو دلشدگان در یک دراز
بر سبزه زار چرخ بزد خیمه جنیل / چون کاروان شام ببرد اشت گرد ساز
بالین بشت بخاور و پایین بباختر / چون خنجر زنگی که فشد بر قفا دراز
از باد کیمیا دو عطه که زد صبح برد ماغ / زنگی حقه تا بکمر که نشست باز
چون شهپر شعاع بفکند باز روز / انجم رود یکا یک بسان راز
من هم زمام بر سر ابری کردم که دا / ارجا رشد با دبزان الکت حواز
بری زراه سفینه وابری گذار کام / بحری نهنگ جمله و کوهی صاکد از
دریا رچون سمند رو در آب چون نهنگ / در تیه چون نغامه در ره چون گراز
غواصی محاوره در دیده در محیط / رقاصی قلزمی عرب کرده در حجاز
بر دستهٔ قوایم آن چرخ بحر کوکب / ترکیب کرده طبع سلیمای چین طراز
تخت بلند ماه که کشت از خرام او / خواب عروسی کرده درهای ارتجاز
کاهی چو آب راه نوشتی سوی نشیب / کاهی چو ابر روی نهادی سوی فراز
من بر سر ساء او شده در وادی جمان

غول اندر آن چمنده نه الا باحتیاط / باد اندر آن رونده نه الا باحتراز
قاتل مغاره که شود در هراس از او / جز بشان شاه قزل ارسلان معاز
شاه ملک فضایل و ماه فلک بساط / شیر اجم طراز و مطلع حشم نواز
خسرو مظفر الدین کز بسهم تیغ او / در چهره قوس چرخ و زحل مجرّه باز
آن سر باغ لطف که دل در برد کاش / شکل صنوبری است همه تن کف نیاز
روز وغا بجبهت بر خاش نیلگون / صدر حنه در فکنده به تیر تمام باز
گردون که دراقامت او لوح مرکزش / گردن نیارد از خط فرمانش احتیاز
سم سمند او را روزی هزار باز / او زنک خان و افسر قیصر برد نماز
بهرام کشته با دل او رای رزم زن / ناهید خوانده بر کف جود سوی جام باز

[illegible]

در جام فکرتم می ابداع کشته د — رطبع ساحرم در الهام شد فراز
جستم بکنج محنت و مهجوری اعتکاف — کردم به نشت فرصت و دستوری بخاز
منت خدا را که نهال ضمیر من — در نو بهار حضرت شر بار داد باز
حاش دل شکسته بدم پیش ازین بروز — اکنون عقاب شیر شکارم کهی براز
هرخربطی بآب سیه سر فرو برد — الجا که ارکریز برآمد سپید باز
تا دست در حمایت دریا زند صدف — تا نشود در حصانهٔ معدن کند رکاز
ای کان زرفشان ز لقود سخن بیای — وی بحر در عطا ز عقود و شالبا ز
عقدی که سلک او شواند برید دهر — نقدی که راه او شواند زدن نیاز
ده کرده نام در تلبت تو شمس را افلاک — شش کرده فرض طاعت تو نوبت نماز

کوی ظفر اقبال تو بربود ز هر کس — المنة لله تعالی و تقدس
اثبات کرامات ترا حجت ظاهر — اوراکه دل و دیده بیناست همین بس
گر زنگ اثر عزم تو مردود بماند ند — چندین منظلس همه چون زر مطلس
در جوشن تلبیس حشر کرده چو ماهی — لیکن همه چون تیغ زبان آورده خرس
زین یک دو سبک سرتر از نص سودن — غمازتر از صفحهٔ قارورهٔ اطلس
چندانکه تشبوی همه دل قار چو دبه — چندانکه بجوئی همه تن ریش چو مکس
چهره همه کلکونهٔ تذویر چو لاله — چنکال همه ناخن درنده چو مکس
ناموس طلب بال ریا نغز چو طاوس — مردار نگر چشم طمع پیر چو کرکس
بدزهره تر از نافه و لیکن ز تصلف — چون نافه همه کرد در افکنده معطس
کردند بسی حیل بر تو مزور — لیکن تو مصعد شدی ان قوم منکس
ای تیر تو نیک تر و شاهی همه مشمول — وی عزم تو یک یا دو جهان همه برس
هر کهه که لعط تو طراز بزرگان — بردیده نهاده بدش چون میوهٔ نورس

[illegible]

[illegible]

نی نی هنوز نیست کرم سخرهٔ فنا — نی نی هنوز نیست امل طعمهٔ تلف
بحرهست بحر رساند همی عباب — قصر سخا بمهر برارد همی شرف
آن دودهٔ کمال کر از بیخ بر گسست — کام جهان خوش است بدین میوهٔ ترف
خورشید نکر مشرف الدین که بخلاف — کم زاید از مشیمهٔ دوران چنو خلف
صدر سپهر سند و در حلال عقد — شاخ ارم حدیقه و شاه حرم کنف
بر زحمه نکمش این چرخ کوژ پشت — در کوش القیاد کشد حلقه همچو دف
ایادر دهار جز غه کبین تو عاریت — وی صفوها ز جام رضای تو مغترف
بکزیده خدمت تو زمانه بصد ولوع — بکرفته دامن تو سعادت بصد شرف
هر پایکه که منصب صدر سعید بود — اکنون تراست زانکه توئی دران صدف
میراث شرع جز محمد کی رسد — آن دوده راکه مثل خلیلی بود سلف
زاین کاش این تراست دل ها دشادوفت — قلزم ز قطره فرق کند لؤلؤ از خزف
گوهر چه روشن است نکوید حدیث سنگ — علبر چو ظاهر است نکرد دبکر دکف
اقبال چون تکلف این اقتراح کرد — برد مرتب عز زمینه بعد ازین کلف
برچرخ تکیه کم کن اکرچه غلام تست — می این که روزنکار چه عاق است و ناخلف
جز نام نیک کسب مکن زانکه مال و عمر — هستند روزنکار تهی معده را علف
بنگر به حلست زنی و بهای گذشتکان — کوتاه شد فقد عرف البشر من عرف

دوش که این شهسوار کرهٔ ابلق — از غو بوس غروب کشت معلق
شام شبه کر بزیر دست فرو داد — مهرهٔ صفر ز طرف رقعهٔ ازرق
از سر زرین کوئی افول در افکند — سبز قبای سپهر ترک مغرق
نضفی سیمین ماه داشت پر از درد — ساقی زرین کلاه سیمین منطق
مهر که مجلس فروز بزم جهان است — کرد از آن هم — کمال محقق

[illegible]

هرچه توساز جهان در آن زنند طعن
ای شده تشبیب فتح و نقش سعادت
خاتمه فکرت بود بمدح تو جاری
وقت نظر دیده بان قلعهٔ حزمت
از چو تو ساقی ریاض مرتضوی را
بین که بدین عهد جمله در قلم آمد
در کف ساغر کشش آن کمیت طرب را
موسم باده است و کار باده در آب رو
می بقدح خور که حاسدان تو دمن
ساغر خورشید آب در دهن آرد
باربدی را بخوان که زیر نزار کش
عشرت او در غنا چو حکم تو جاری
در قلح افشاده تا سماع برادی
ساقی گلرخ بدست باده گلرنگ
طرف لبش خالی از زلال معنبر
هم که میدان چو تیغ و نیزه معارض
گرده عروسان بگر گلشن فکرم
موکب شعرم ز بس تفاخر مدحت
تا مدد طوطی شکرشکن قالب
لجهٔ اقبال باد جام ترا رق
کون که موضوع دستکاری قدرت

هرچه تو کوئی فلک برو نکند دق
از ورق آسمان بذکر تو ملحق
نامهٔ دولت بود بذکر تو ملصق
ماهی خاکی برآید از بن خندق
ابر بخیل است و آفتاب مطوق
تا بقلم نسخهٔ سدیر و خورنق
چونکه مه روزه زین جهان دبرابق
از همه کان لایق آید و رتوالیق
جمله بجاسه همی خورند بملعق
چون تو بکف رخی شراب مروق
زار بنالد خوشا شفقان شوق
زخمهٔ او بر نوا چو امر تو مطلق
زخمه خوش نغمه دو دست زمرفق
ماه مدور بها دو مشک محلق
گردگلش دوری از عبیر مشتق
هم که مجلس چو جام و باده معانق
شقة العاطر را بجلوه گری شق
مقرعه زن گشته صد و شید عمیق
غنهٔ بلبل بهرزه لائی لقلق
چهرهٔ خورشید باد کلک ترا رق
بوده ز نیک مصدر جلال تو مشتق

طمع که پر خرابات طبع تو دار تو
ز بندی ره نفس تو بر کر بود مور
پرست را درسخن در ثنای تو بر من
دگر حمو نیش نیم گر سکان سخن
من از وظیفهٔ معنی چه حق شناس کلیم
کرم چو در دم کرد احادیث د
زمانه گرچه بد الست کان تو فی التمکین
رضاش گه بتعریض کای عفاک الله
کنون که برگذرد این ضعیف رسر
طریق حضرت صدر اجل یمین الدین
مربی فضلای جهان کمال الدین
علی سپهر معالی که بر بسیط زمین
بزرگوار چنیدی ز لفظ راوی سعر
بدولت تو که پاینده باد گفته شد
چو عقل درگذرد از اعتبار استعداد
کجی بلیغ رود خطبهٔ شمایل تو
بنان اجل ز اقلیدس معانی خواه
متاع خویشتن از چند عرصه سکردم
همیشه تا که پدید است نزد اهل نصر
بنا ز کام و کف باصبح و عدد د
چنان سود که با ثبات انعدام نیاز
هزار موسم نوروز و جشن فرودین

بمال مست شد از لطفهای مالامال
همی درآید پای صبا بسنگ کلال
که چشم را ذوق تنگ است و نقص آمال
بدست گریه بگیرند دامنم در حال
که هست در پس پرده ام عیال
بمستعار بطامدکه ای کمال نعال
نشان جامع التفصیل خواست از اجمال
عنادیش توان کرد در همه احوال
چه فایده ز جواب و چه منفعت ز سؤال
گروه بازغ نوبت شد آخر این امال
که حمال جهانست و هم جهان جمال
همی فشد رکاب وی عنان جلال
در آن لباس که لایق بود بنقد مقال
بچو انم از نبود در میانه خوف ملال
مجال نبیند ناطق شمردن اطال
رکو دگی که بدانند همی بیاردشمال
که او بمرتبه تحته است از اشکال
باسم اوست بهان بسم و زر و جلال
شکر ز حنظل و لولو ز سنگ و زر ز سفال
همین شش نه بترتیب ایزد متعال
وجود دست تو آر جهان باستدلال
زمدت تو ضمان کرده کردش مه و سال

سهم تو رنج و راحت
شمشیر در نیامت
در صف سپا بلاش
طفلی است سایه پرور
ترسم که همچو دریا
روزی که مرگ را اجل
گرد در موج و حجنه
دور سر مهب رز
برکز رو بتر مانده

دریای نای رو پلین
از موج خون گذشته
یکی برنده آمد
بکدا خته مهب رز
شمشیر عسل سازد
تنهند حلقه ماهی
قصاب تیغ خنرد
از قلب که برآ ای
در حلقه کمندت
تا تیغ صبح فامت
ای گرد آشنا است
بنده گریزپای است
تا کی برد نمازی

چون روزگار صابر
نشتر سپاسیم حقه
بارد سحاب قطره
او خود نسل دریا
غوطه دهد جهان را
روی ستیز بسته
دست ملال المعطی
قوسی شده ز جبر
آشفته مدور
افشاد خرسه شعب
رانده اجل بکستی
منشور مرگ بست در رد
از سهم گر زبکه زخم
در خشنه کشتر این
در دی اجل مناظر
بدهد وظیفه مرگ
چون مهر یک سواره
دوش فلک نکسته
در کارسازی دین
قبله که سلاطین
از دو حسن خراسان
این قبله ثنا را

باس تو ترش او جرب
هر کو سر حراب ها که
آری عرق چکاند
در بی که بهر م دارد
زان ابر گوهر ابار
آید عنان گشاده
ماند منهر و لعوش
بر ضلع مستقیمش
از شکبه زر تکه را
چون پیر شصت ساله
تا جان به دست خنجر
نغنوده در مسالک
چون سعو رفی نماید
آبی که دید برکز
زستان زبان ای تحت
وقت ز کار سر
با رخش ترکامت
در شه شهنه سمند
روز ظفر نشسته
وی ماه آهنت
چون از جهانِ کان
تکبیر جا بکرده

چون تکیه های عادل
هان ای بی جهان غافل
شرم از جبین سایل
از افتاب نازل
یک موج حیرها حل
در سستان عاجل
چشم زمانه مدخل
شمشیر سطح داخل
گردد لعکس قابل
از رنج علت سل
بیرون برد بساحل
نا سوده در مراحل
بر فرق کوه بابل
طبعش بعسل مایل
ارد شبان سایل
چون برنهد مراحل
گردون نشد راحل
هوش زمانه زایل
چون قهاب بکیال
قبله که افاضل
اموال خورده عامل
بر مولد و قبایل

هوای بزم زریحان خلق اوست ارم
اگر نه بند و فاش جهان حصار کند
نظام دهر ز تابشید عدل او شت خناک
بیک اشارت تیغش که نافذ حکم
شکوه اوست وگرنه محاسبان قدر را
بجام انکه زبر دست معنی فلک است
عجب نباشد اگر شعام طالع شان
زهی گشاده بجشم دودهٔ سلجق
حسام مت از فرخ برکشیده سال
زمهتد ادلهای تو فته با ممکن
بدیدرای رکابی تو صد بار صورت تقدیر
سبک عنان عزم توفاصت نبود
گران رکابی حزم تو مایه داد به طبع
طبیب ملت عمار تیغ هندی نست
هر آب روی که از خاک بارگاه تو بنست
فدا یکانا سپهر جناب ملک نصاب
بدست لهو و حرب قلعهٔ بنا افکن
کنون که بر در حربیز پرده های باغ
گل ارشاط ز باد سماع باید روح
دو پیکر فلک تن که حس مشترک است
تو میز دست غزالی ستان درین موسم
برنده ترسم ترکان او ز تیر قصت
نوش دو خرم و از لب دو سکانی او

بنای فتنه زباران تیغ اوست طلل
اساس کون ز سیل فنا شود مختل
نظام دهر ز تابشید قضیش اول
قصشت نراو به عزل در خرد مهمل
کشیده اندر جمع کا نبات بطل
سبب برهمن سالخورده خواجه اجل
کرفته ریش زحل را فرو شده بو جهل
زهی شکفته نبو شرع احمد مرسل
خدنگ ناز علق مهر برکرفته سبل
چو موی بر کف دست و چو مغز در سر کل
بچشم ماضی در پرده های مستقبل
سبب در عرق آتشین فلک ز حمل
سکون اصل پذیرفت مرکز مستبل
که دخرید بیک قصد شش از هزار قلل
هیچکار نباید چو آب مستعمل
که تشر کرد کوافضای سهل و جبل
که غم نبا بدکرد فضیل او مدغل
شراب و عقل بهم در نسند دست جدل
کلعذار زلف شراب کیرد ظل
یکی شوند ز مستی چو بد رکت اجول
که چابک آید بر قد او قبای غزل
کشنده تر دم زلفین او ز قد امل
سر زمانه گران کرده رطل پنج رطل

رکنی که کعب چو کعبه — بر خستگی عناست مرهم
جاسوسی غیب را دل او — در کل جهان چو ذات او کم
احیای موات را دم او — چون هدهد و آستانهٔ جم
یک گل ز ولای اوست — روح الله و آستین مریم
هر دل که وثاق مهر او نیست — یک نقش ز خلاف او جهنم
هر گردن کان نه بر خط اوست — ننشیند بامراد یک دم
ای رایت ملت از تو منصور — سیلی بلا خورد دمادم
در ناصیهٔ تو مهر پیدا — وی آیت نصرت از تو معجم
با کلک تو ذو الفقار تقدیر — در آشتی تو بحر مدغم
فی شوکت تو گزاف باد — گشته بزبان عجز کا رحم
هر گز نبیرهٔ تجر — دندان نهنگ و ناب ارقم
روباه حریم تو ز جرات — نشو دید شنهٔ عم
شاگرد وثاق تو بسیلی — یک یک بکند سبال ضیغم
رایض سطوت تو صفرا — نو تو بدرد قبای رستم
با آب رخش گل از تظلم — پالان بنهد بر اشقر دم
کلک تو ز مرحمت بخندد — بر خاک زند ردای ملحم
چون شرع ز رمز پرده بگشاد — بر قامت رمح در کشیش پرچم
چون غمزه رخ نقاب برداشت — جز خاطر تو ندید همدم
با روح تو گفت عقل فعال — جز فکرت تو نیافت محرم
مالید گوش سحابرا گوش — کای ساقی انبیا تقدم
گر رام شدی ز راه بهرام — کای کودک بیخرد تعلم
شیرین ز تهاون تعاقب — یکران عزیمت تو ملجم
— دشوار نیامدی مقوم

عهد کرد آسمان و در وصفت — خنجر آفتاب را به نیام
چرخ کرد از هلال درگردن — طوق روشن فکنده بود حزام
گه شم این نیم طشت زرین چیست — برکشد رساط ملیت فام
آسمان گشت مرکب صاحب — داد نعلی بگوش زنگی شام
پست شد گنبد عماد دین که نهاد — پای اقبال بر سر ایام
آنکه او برده گرد دن بدعت — و آن قوی کرده بازوی اسلام
جاهش فرو جهد افلاک — طلعتش نور دیده اجرام
اگر اسراف سفرهٔ کرمش — قرص خورشید را بر آمد دام
و آنکه بنمود عزم جیش — طول و عرض زمانه را بد و کام
سلک بدعت ز بن گسسته شد — چون بدو عقد شرع یافت نظام
تا جلالش قدم بر نجاندند — آسمان بفکند بساط دوام
درشبانی ز عدل او باشد — محرمیت ذباب بر عنقا م
نوک کلکش شهاب گردارش — دهد از سر آسمان اعلام
کینش اندر شکر نهد امراض — مهرش از زهر بر کشد آلام
هر کجا حرص او گشاید بار — فتنه بر خر نهد دواج دوام
گر ز برق کفش مدد یابد — قطره زرین کند مزاج غمام
خاطر خائنان بجذب نظر — چون عرق بر کشد ز راه مسام
دست نقصان بدامنش نرسد — گر کند یک نظر بماه تمام
در او مرحبا زند به صریر — سایلی چون بدو رسد بسلام
ای خلاف رضای تو بسته — عقد زنار بر کمر که جام
وی هوای ولای تو گرده — بر جواهر زبان کلک دخام
درکشد قهر آسمان صدمت — حلق سیمرغ را بحلقهٔ دام
آسمانیش دانش و حکمت — بر سر آب کرد نقش احکام

[illegible]

تا کرم را جلال بخشی و عز
حافظت ذوالجلال والاکرام

تا مهت ترت هم نشینم
خلقی ان هلال بغل کسا زام
بر دیدهٔ مهر مهر بندم
زان رشتهٔ توز تافت خورشید
سهم تو کلاه کج نهاد است
تعویذ حمایت تو دارم
در دل حسد تو میتنشانم
چون شست کمان کشی بکن زانک
شیرین تر غی چه گویم اکی
چون میم مرادهان به بسته است
تکلیف نفاد تو کلف دارم
هشیار بقحط سال ظلم
در مهد غنا تیم بپر در
طاوس ارم سر ای حرم
دون همتی کس ندارم
من نخل مدرس جهانم
در مزبله های شک نرفتم
هم ساقی بزمگاه مهرم
با ساغر نوش مدح آنم
افسوس که این جنگ مزاجان

از ناز نمیکند نگینم
چون داغ تو می سزد بهر نیم
چون نام تو میکشد نگینم
از نهر طراز آستینم
تا عقد عمامه باز چینم
از دیو حسد چه رنج بینم
در رهگذر تو می نشینم
من ناوک دار در کمینم
در بارش خار بنشینم
دندان منمای هیچو شلینم
برابرش ماه بسته زنیم
چون یوسف مصر آستینم
کاز مادر گون نازنینم
در مدح تو جلوه زان گزینم
گز سفرهٔ شغله ریزه چینم
پرورده یاسمین دینم
تا مقطع گلشن یقینم
هم سالس چار سوی کینم
با خنجر کینش هجو اینم
موری چو ودهر انگبینم

[illegible]

[illegible]

طفل اهل را که شیر سبز کف تست
ای تو فلک جنبشی که حنیمه بر دبر د
گرچه برافروخت ساحت شرف تو
نور جلالش خلقت تو پسندیده است
شاه مرصع کند قراب و یکین
جسم زجان یافت خلعت چه بصور
چون دگران پادشاه بر عمل تو
از لف هر ناقص این چراغ منیر د
مهر چه غوغا کند چو چتر برافراخت
هر سر کو خاک پای هندوی تست
ای نظرت درس کرده نخته اسرار
زاغ سپید است با فضل و بیان
خدمت جهال کم کنیم که فرو دست
خدمت شاهان وقت را به سعادت
روغن فندق شده است که مرا امروز
ای که زمعماری دم قلم تو
گرچه خدا را بود محال است
چون تو بدنبال خشم فکر بینی
شرح چه دهم شرح کاین نتیجه
دایره میم چرخ یک الف طبع
تا بجمل دور قهر مانی عیش است
هودج عیوق بار رضای تو شفیق
نام مریدت طراز خرقه جبیس

موی شناگوی سر برآرد از اندام
قدر تو ارسیه کاه جنبش و آرام
محلس شاه جهان بزیور انعام
گر تو نبرد چو سایه تا بابد کام
زیور اصلی زمعدن آرد صمصام
کسوت ارواح گشت صدر حمام
شیر نمنشور نسبت والی آجام
نور لهیش ضامن است با تمام
شهپر سیمرغ میرکشد برشام
همچو سر هندوانه باز بسرسام
چون دهشن مرد جال خویشتن اعلام
عزلت سیمرغ جسته ام زپی نام
پایه نظم فرقد رگو ته افهام
گردن تسلی بباید دلب دشنام
پسته صفت ران زبان کشیده درکام
تا ابد احکام یافت قلعهٔ احکام
سجده ابدال در نشیمن اصنام
چهرهٔ آغار در دریچهٔ فرجام
چون نشود اندر کنار دایهٔ اکرام
جز تو ندانم که لایق است بدین نام
روز نو فرخنده باد و عیش تو خرم
لشکر تقدیر راز علم تو اعلام
مغز حسودت نیام خنجر بهرام

[illegible]

[illegible]

دیباچهٔ تالیف سعادت را
گر منوس روح خوانش تقوی
زیش مهر است و آسمان ذره
در مسکن او کمال را مسکن
مقبول بگشت نامه روزی
دریوزه گر بدر درج دش
وفقند بر آستانهٔ قدرش
ای ارش ظفر تاخته تا گردون
خورشید چو خیل تا سرای ثبت
هر کس که شود حواری عیسی
دستوری هر دو عالم را
شها رو گشت حشر و انجم
دیوان و عمل بتو شرف یابد
رای تو بآخر ان دهد پرتو
دیسرار سخط تو پشت پائی خورد
کلک تو بهار چمن دولت
با صبح هدایت تو هر خاطر
اندر دم صور قهر تو نبود
ای جای گرفته در دل عصمت
پیران عقول تخته برگیرند
در خیطهٔ آسمان توئی مرکز
در دیدهٔ همت امل بخشت
ای آنکه در اعتقاد با مهرت

هم را بنویسیم اسم ناکسان
در شمع ضمیر خوانش ایمان
دستش ابر بهت و کرمت باران
بر ساحت او امید را جولان
تا نام گرفته است عنوان
گنجینه کان و کیسهٔ ارکان
طاق بهرام و طارم کیوان
وی کوی کمال برده از اقران
بر مردم دیده مسند فرمان
گردون چه تره تا نهد بر خوان
چون تو که فارغ آمد از اعوان
چون فایده ندید در اخوان
نه تو بو چو عمل و دیوان
قهر تو بر آسمان نهد پالان
تنها در دست حیلت و دستان
خط تو ذهاب چشمهٔ حیوان
کاذب چو زبان دبهٔ سرطان
جز آیت کل من علیها فان
وی های بهف ده بر سر اقران
گر ذهن تو نو کند دبیرستان
در دیده اختر الفقی انسان
تا پایهٔ کائنات هیچ امکان
گشته است روانم واحد الصوان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آتش دل نه از گل و کاشانه از چمن
تاج را بخنجر دی خون بر بخشند
از بهر امتحان ز انار بی فروخت نار
رشک جبین خواجه دل ماه گرد خون
در رای او بدیدهٔ صورت بهی
و آن شیره بین و دیدهٔ انگور منتظر
گردون شتری پی و بحر سحاب کف
خورشید آب خاک مکارم عماد دل
آن بحر و بر و غرقه جهانش بحر و بر
زد پشت روزگار قوی گشت و آئین
بر عرصه گاه پلهٔ او نوعروس غلیب
هر ابلهی که سر بنهد بر خط ولاش
ای وام رزق را انسجا دست تو عیم
انرا که حصن و قلعهٔ امال جود تست
آری خزانهٔ گهر فضل ذات تست
ای روح بی بهنگ وی کاخ بی خمار
داند فلک زبانهٔ قدر تو سرگذشت
چون ترجمان مخاطب اعی افکند
از رتبت تو پایه اول نوان نهد
تا در جبین مه تنی گوشه رکاب
فرزانگی خواجه چو فرزانگی شاه
در شرع بیکاه همان چار یار کوی
کلک تو نهال نی شکر آمد که تا بل

مطرب عوض بلبل و باده زاغوان
رخسار فتح از آن شد چو زعفران
تا لشکر عیار تو اقبت بار کان
وانکه غدار سلیب از آن جال صید ان
بر اعتماد عدل ترس ملک ستان
تا کی رسد بیار که مفخر جهان
صبح جهان ستان ارم جنت ستان
آن آسمان شمر تر از این هفت آسمان
آن آب و جان و لسبه پیامش آن و جان
در روی روزگار بگوییم به تردمان
بگشاده پرده جنبر از چهرهٔ عیان
لاشک بنام او قلم اندر گشد جهان
وی عمر ملک را بقا کلک تو ضمان
با داش حصن و قلعه رساند همی جهان
در حصن و قلعه چرخ از آن ساختش مکان
ای آب بی نخاله و ای غر بی عوان
خواند جهان ز دفتر نعت تو داستان
با نکتهای عایر تو عقل ترجمان
چندان که مرغ دهم نهد بر روی آسمان
در نیم راه همت جز و با گرش عنان
هستند چار یار ولیکن چو مهربان
در ملک تاگریز همان چار یار دان
گر زوی حلاوتی است را در خط و بنان

[illegible]

در شرف سایهٔ رکاب تو بر کز
با دو زبان کلک کار ساز تو حاشا
خوانده بودم ملک نشان جهاش
دست قدر با قضای حاکم رایت
دوش بوکهتی فزان بجش فلک را
دید طرازی بر آستان جمالت
ورد شده بو خلیفه را که مضی باد
کرده دعا شافعی که باد شکفته

بار رسا بد فلک عنان فریقین
فتنه دوروگی کند میان فریقین
خوانم از این پس فلک نشان فریقین
قطع کند بعد از این زبان فریقین
تا بسعادت دهد قران فریقین
چرخ ببوسد چه آستان فریقین
اختر عرش زر آسمان فریقین
غنچهٔ مهرش بوستان فریقین

عرض داد از جابکی خورشید شمعی از من
ابر دریا باری از الماس مندی جاک رد
کر بر اطراف چمن غلطد ببهلو راقشا
عود سوز لاله ها را مشک تبت در کنار
غنچه را زه کرده همچون ساغر اندر دو نوک
خوشهٔ پروین بر دار حقهٔ شمامهٔ کون
برده آستان چراغ افروخت دست ارغوان
صبحدم چون قرص کافوری ز فوارت نور
مرغ الفاظ مهر امیر چون شاه جرم
برادیم لام کان دو زد کواکب را اقمر
چون عقاب اندر که خیری علم بیرون کشم
او چو سبحان در ادای حمد رب العالمین
ای بد ستت را دا ایوان سنجار را پادشاه

در جلال آنکه آن بی مهد اطفال چمن
پکناهی تا بدامن جیب پاکان علن
که در آغوش نسیم آید شوخی با سمن
عود ساز بلبلان را زاده ارغنون دهن
زلف مشکین بنفشه زلف می فام سمن
ماه مشاطه زهره نظم عقد نسترین
تا که شمع ساق نرگس بکون دارد لکن
در سپید صبح صبا گیر در رخ مشک ختن
صبح را الفاظ عشق انگیز چون برقرن
پس سهیل او گذارد کام در راه یمن
سوی طاوسان بستان با هزار اوهمن
من چو حسان در بیان مدح رکن الدین حسن
وی بتیغ نطق داوان جدل را تهمتن

خلوت اعجاز و آنکه سحرکاری پرده در
از حنیفی مذهبان از ماست بر ما هر چه هست
ای علاء دین را ما اسک لعل از بیم تو چون بار دان
چرخ ازرق پوش را وجد نبات بی کوس
ای سران را افسر انعام تو قلیم بخش
کامرانی کن بدین طوطی لب شکر فشان
نکته تا سر بازان جنسی با خصم زانک
تا عروس اوج چون برقع بدر در بهار
آب جان پرور مبادا آتش نطقت چه شکوار
روزگار از طبع در تختم تو بت کوش در موس
مادر قدر او علم بر گنبد اخضر زده
نامه مشاطهٔ دوشیزه کان خاطرم
هر کسی کو بد من و تو لیکن اندر راه عشق
من نکویم من که آید بر بنا گوش خرد
لیک حسن اختر کافری وطبعی چنین

در که فردوس و آنکه عنکبوتی برده تن
زین دوان باکی شکایت لعبات از خویشتن
دی ولی را فرق سر از جاده تو چون نارون
ماه برم افروز میرا جمالت دست زن
بر کشا بر آیینه با دمی تو گردن شکن
تا بسود از رشک بکدار از دو خوش گردن
هندوان با من ستایش شد رمز بر چمن
باد مشک افشان کند نقش بر از تاب دمن
باد عالم رو مباد آتش صحبت کام زن
آسمان برگنبد رکن الدین نهاده جان و تن
عالمی در گرد آن موکب چو حشم انجمن
با یکی ز ایشان اگر عرضی دهد شاه حسن
فرقها هست از چه با لوعه تا چاه ذقن
بی خلاف از دست یکمن نا کهان تنگی دون
دانکی هر هرزه لائی ژاژ خائی همچو من

دوش چون راند عرصه گردون
بی قلم گشت صنع چابک دست
نور در ظلمت او فتاده حیان
داس در خوشه کرده گوشهٔ چرخ

این سبک پای کرهٔ گلگون
نقشبند بساط بوقلمون
دست موسی بجیب هارون
گندم انجم او فتاده برون

کر رکاب شرف بجنبانی | خوش لگامی کند جهان حرون
کار قومی خراست چون زنجیر | کز خلاف تو بست محض جنون
دو فنونند در عداوت تو | مثل است این که ایچنون فنون
هیاتی نسبت کین تو که از او | چار در بند بگذرد تا مون
ای جهانی که بد نداری خو | وی سپهری که بر نداری دون
چرخ در شربت معیشت من | زهر دارو همی کند معجون
روز کارم ز شوخ چشمی گشت | چین ابرو بدو نمای که چون
خوابگاهم دم نهنگ چراست | کشتی مکرمات تو مشحون
من قصب در کتیبه عیدگشتی | رزمهٔ کارگاه سقلاطون
شعر موزون من همان بهتر | که شود با عطای تو موزون
با برات سخای توان خند باد | به بروت زمانهٔ وارون
اهل هر جرم تو و جز ما نی | خود که ماند بنقش انگلیون
نفس هیچ سوی همی خواهد | هیات طیر این گل مسئون
تا ز شب تیره گی همی شوید | دست مشرق بقرصهٔ صابون
بوس عید تو باد خامهٔ جاه | نوش در کام حاسدت افیون
دشمنان بر قرار مضطر بند | تا مرا در حیات لیست سکون
دست تخته بد مپیر در بر ریش | کرا جازت بود بگویم کو ن

جهان را هم جهانداری بباید این جهان ران | که زیر گنبد نیلی پدید آورد چار ارکان
یکی چون عود پرورده دوم کافور حل کرده | سوم سیماب گون پرده چهارم لاله گون
جهانی را بیک امر دو حرفی در وجود آورد | ز نیروی چهار اسباب بر جنبش دوران

وکیل حضرت ثالث را چهار ارم صناف ذی جود | کی مشغول گردد مشید هریک را بدیگر سان
یکی چنبده کشان بر دویم چنبد کان تر | سیم شکان صغر اخور چهارم در دری شایان
چهار ارکان هم بنای مهندس را | کرو بمعمور میکرد در و دیوار چیمان
یکی مصاص را دگر کس دویم انتقال المفرش | سیم دارد مفاصل خوش چهارم در دری خوان
سیاس آن را که بخشی را که ما را رهنمای آمد | با جز موافق شمار از اول منزل اعلان
کند فی الحال صنع او ز خاکی مختلط صورت | نهد بنای لطافی را آبی ممترج بنیان
چو بار عام را خیز و خباب کبریای او | رود ملک سلیمان حجره در دست سلیمان
ز شرق تا بمغرب میسد و نهد دست ادب عرش | هزاران گوی زر در گرد نای مردی چوگان
بمقدار طبیعت چار شقه چادری با قد | گران در صدره صور شود شهزاده عریان
دو قرن رومی ممالک عثمان در باردم بسته | بگرد قبه ازرق همی یابند از او جولان
ز قطری مهره گرد و ارتجاری رفعه رحمت | ز حمری گوی میبازد میدان
زندار ضعف جدول سطری کر خط خوش منت | که سر بروی نهد دان هشتگاه زین دندان
تبش بخش است و تابش در جهان خورشید فضل او | که درگه پایه مرجان نهد عرقی ز دیگر کان
قبولش گر همی سر در اثر خشمه جنبانند | فلک گوید بنام ایزد زهی گلبن زهی مکان
نه هر کس لفظی آراید نه هر لفظی سخن زاید | سخنگو این چنین باید که داند قشر از آن
شعاری این جهان دنیا گزین نقش سر او عنبا | بر آن دیباچه زیبا کزین نقش من او بنیان
دعاگم درج گوهر خسنه چشم رم و تسلیم ارشد | ز شعر ار سحر منظر شد منم بر ساحران سلطان
بیانم در جش بکر است گویا دل براو حجله | بیانم یوسف فکر است و خوشی ادریان
ز چندین یوسفان گر زیست میخواهی بیعقوبم | نشسته روی در دیوار محنت خانه حزان
جل ز ربقت بپوشد زمانه خر بطالی را | که عقلم نوع ایشان را چو بندد بر مالان
بمرگ مردمی گر هیچ انسانیتی داری | چو نسناس العیون این سر پوشی کن ای انسان

خواهی که بین خلاف آیی گلاب وار … یک ره چو گل شتاب سر از راه متحان
صحبت ببر ز نفس بهم جنسی وجود … از رنگ خلاص جوی بهم بهر سی ان
عنقای تنگ عهد کوئی قاف قرب را … با هر کلاغ بر کبری تک آشیان
اندر بر قبول خز از خاک آستین … چون بر در رسول شدی خاک آستان
آن خاص بار خلوت وسالار خاص وعام … مقصود چرخ وانجم ومبعوث انس وجان
حاش بکار روان خرد داده بدر قه … نورش بدیدگان ازل بوده دیده بان
درّی چنان نیامده از کنج آب وخاک … لعلی چنان نخواسته از کان کن فکان
آن در یتیم فقروی از مطبخ ابیت … وحدت کشیده سفره وعزلت نهاده خوان
وز بهر سر بریدن دهر هوا پرست … زهر آب داده غیرت او دهره هوان
عاجز عزیم آب وگل از دام اشتری … تا معجز شفاعت او نا شده ضمان
دست از قلم کشیده نبان بهار گش … وانگه میان ما قلم کرده از بنان
هرگز نداده همت تعلو وسفل … تا خود چه رنگ دارد هم کون هم مکان
خاک درش بجهر علا برده جبرئیل … زان حجره پیر گشته زلیخا صفت جوان
همکاسه کی نکرده جهان را که کم بود … بر خوان عنکبوت جمشید میهمان
شق کرده دست قدرت او شقه قمر … پس دیده تشکار در آن چهره عیان
آدم مسافر عدم وبانگ ونام او … بر کاینات قافله سالار و ساربان
وآنگه که روی داد بجلو سرای انس … بر بام چرخ بار نهاده اند نردبان
ابلق جهانده ابر کوهسار علو … جبرئیل در رکاب وسرافیل در عنان
نهمت شکسته در کف باید از عنون … حاشش فکنده بر کتف ما طیلسان
دوشیزگان خلد از عشق در جنون … تا کی زنند موکب میمونش در جنان
جام سلام نوش کنان از سر لطف … بی رحمت رقیب لب وساقی زبان
یک نطفی خمار شکن خورده باعیش … چون از شبا بوده دگر سرگران
آن کیا ز مقترّه باز جهل هنر ار … در باحثه وجو یک ضربه ناگهان

ای علم لایزال تو اسمه ابه وجود … احسانت کرد بام ودر طبع پاسبان
در صف اعتصام تو موسی رزم زن … واندر رواق قهر تو عیسی نای نوان
ارجو که برستانه حفظ تو کم رسد … دستان خرج کینه در این تازه دان
ای لطف از سلالته این بر دو دار ملک … تا کی سرای طغرا وتا کی در طغان
خلقان طمع وار بر آرا رخسر اثر … وز ننگ ملح کهنش خلقانش وارهان
مرغ سحر کهنت صفیر سلام او … ادراک آشیانه شروانیان رسان
تا در خوری خجالت جیحون کنند خاک … خاقانی تاثر خاقان شعر خوان
باری فراخ سال سخن چند آنکه گشت … قحط وفا ست در به آخر الزمان

امروز نشاطی است در افلاک ودر ارکان … کز مهر گهر زای ارم شد حرم کان
وز دید شعاع قمری از عارض شعری … پوشید جلال خضر از چشمه حیوان
تا سید خرامید بجلوگه خورشید … بلقیس در آید شبستان سلیمان
کردند بهم روی فرا روی دل وچشم … دادند بهم دست فرا دست تن وجان
دیدند رخ اسم دو جهان یمن گرامی … در پرتو خورشید زمین سایه یزدان
قطب ملکان اعظم اتابک که شعارش … پیراهن امن آمد وپیرایه ایمان
شاهی که بایران از می از ابر حسامش … اقطار عراق است وقصار رای خراسان
خورشید جهانتاب که خاک وگل دنیا … ابر رطلی کرد یک پرتو احسان
با تاج نجنگ است سهمش سر قیصر … در جنگ است نهیبش نفس وجان
صد ملک بگیرد به حمیت بجلیت … صد تاج بخشد بتفضل نه بفرمان
هر حصن که بگشاد بشمشیر جهانگیر … دارنده او گشت تو قیع جهانبان
بر عرصه ملکش بمساحت نشود چیر … هر چند سکت تا ز نبود فکرت انسان
معمار ایادیش بهر بنده که نوشت … حالی سرایوانش رسانید بکیوان

وردی زکریا بان کف رخشنده برآورد — تو مسجد مان ها برآری زکریاسان
نوح از زر سیلا بگشادی تو بحجز — دیدر زم زشیر بان عدو را فی طوفان
آدم سیل شد از اول فطرت — تا قطع نگردد در جهان بحجز انسان
پیوند مبارک سبل تو آمد — تا قطع نگردد کرم وجود در کیهان
در مملکت شاه بدین مرتبت خاص — شاید که مباهات کنی بر همه اقران
کاین صید نگردند بگردی و باقبال — دستان که اکابل شد در ستم سبکان
این مرتبت از همت خاتون جهان بین — وین تربیت از حضرت خاتون دوم دان
یکدانه عقد عقب آدم حوا — اکلیل جمال که کسری و خاقان
زهرای دوم رابعه ثانیه کز قدر — بید او جهان است ملک دارو ملک سان
از همدمی سایه او مهر بحجلت — در سر سری هودج او باد بزندان
در پرده کیفیت او دست فضول — ماخوذ به لنگی شد موسوم بنیان
باخاد عرصه تنش خرده بریک اعراج — در ستر رفیعش فلک ثانیه حیران
هر که فرمود در این باب خدا یا — در هر دو جهان پرکشد فایده گردان
سر بر خط فرمان همایون شه او — گردون جو رعایای دگر از بن دندان
این شادی و آبادی و آزادی درا دے — تا حشر مبرآ د ز آب و گل زنکان

جو شب وقایه برانداخت از رخ گردون — بهاد کام عروس افق ز حجله درون
هلال پرده تا که بسوخت چو لیلی — خروس پرده ناله بساخت چو مجنون
ترنج زاد درنخل سپهر بر شرق — شکوفه رنجت زجفت سحاب بر هامون
به بست گوش سیماب برف خاک بزند — به شست روی بزر آب نور چرخ نگون
نعسار قاعده گهر بگشاده کان فلک — زمین کار گشت دسپهر بو قلمون
فسرده گشت زخوناب مراج بحار — زبادوی مه جون در غدق دیگر چون

رتشی به رسم شاهد و ساقی است جوان را — در دی به شرط عاشق صافی بتاب ده
یاقوت پاره زوان را مفرح است — گر جایی دهیش لعل مذاب ده
با فشه رحت زما بی گریز نیست — آن بارگاه صفدر ملکم ناب ده
عالی عماد دین شرف البضره کای خدای — عمر یش بحساب چه روز حساب ده
ای روح قدس قبه معموره صفدر کن — ملجاید آن حریم مقدس جناب ده
بر باد شد کام زجوش سکال نه — در خاک گنبد پای زعش فتاب ده
چون کرکس خدا لکش منقار لعل کرد — آفاق را نوید به بر غراب ده
علش جو بر سیاه جوا دث کمین شاد — انجاشان زر شتم دستان ده
جام جهان نمای دلش صیقل تقاست — رو لمعه با بنیه چرخ ناب ده
خواهی که با سپهر درار ی عنان جو مهر — بوسی بدان جخته ملالی رکاب ده
صدر را بر تیغ عدل میان خطا ببند — و آنکه قرار ملک برای صواب ده
از آب مهر چهره خورشید را الثوی — وز دود دکین ذوابه شب را خضاب ده
نصرت که خاص حاجب درست کوی با — پروانه بیاد ثواب و عقاب ده
نام حجت از قبل و تبه دوام — در زیر بیعت طاق ملمع طناب ده
افلاک را غلام سک کوی خود کن — تعریف نامه شرش را این خطاب ده
تا طیلسان مشتری ارکوش در کشند — سرمایه شار بدست سحاب ده
ان کاسه سری که سک کون طعمه باد — به عیش بدان محیط بدان التهاب ده
زان آب بوترابی چون هوش غسل ما — اگه تمیمیش بزیر تراب ده
نصرت جو خنجر تو بیتند ندا کشد — کاین شیر غلب را ده برسر غاب ده
کر در دماغ گردد دکین تو سر کشد — حالیش گوشمال بتیغ عتاب ده
زقطاع همت تو جهان جون جرا بیت — اند ده این جراده بشتی جراب ده
گردون زموج صنع جهادسر که حباب — تا بر عدم شود لفنی بر حباب ده
مالک رقاب سروت از ادکان است — ملک رقاب در کف مالک رقاب ده

منزل قافلهٔ غیب رطفش بسماع | خفه مرسلهٔ وحی بمدحش افواه
پای برجای نیامد چو عرض دانشش او | زان مبرهن شود هستی او بی دو گواه
چیست جز مهر تو در بخشش دل کسی کن | چیست جز رای تو در عالم جان کار آگاه
عقل و عدل کنند دوام که در این دار الملک | رسم یاد آیش نهادند و رها داد فراه
چشم صورت بکنند دید عقلش چه عجب | دانه دل نیز از انجاست که باشد بکاه
ای بر اطراف جهان تست نقاش دیت مطلق | دی ز اسرار قضا گوشش ضمیرت آگاه
نوعروسی است کهن سال ممالک لیکن | کلک مشاطهٔ تو مید هدش فر دبراه
هر دو در ذات اتمام تک چو بهم پیوسته شد | با حر آسان قلم خواجه همی داشت نگاه
عدل امیکهٔ گرز او طوق در پا مان گردان | عقل میکیفت گز او خاک و زنساد آجاه
چرخ تعریف تو بسکر دقضا گفت که دعم | آنکه دارندهٔ ملک است و نگارندهٔ گاه
مه سکال از در کین تو زند فارغ باش | نقش کاقبال نگارد نشود ز آب سیاه
سرو کازادی فصل جه دی چه تموز | کاین چه موسم ملک الموت گیاه است و گیاه
خود به انصاف تو بر دهر نهاده است حیانک | صبح آن فا علده بگذاشت که بر خواست نگاه
رای عیسی صفت کز فلک برگذرد | جاودان فاعده با زدوق آماه
شاد باش ای بهار نظر صافی تو | بسته در پیش ایام مهار اکراه
هر که خورشید قبول تو نتابد بروی | بسته تلبیس ابد مانده چو سایه در چاه
در تو هرگز نرسد دست تلبیس دجل | پیر غبنین رسوی بکند دارد بی باه
باد شد خاک بیازار تو سکفت که خود | نافه خلق تو بر بید است بتاب سرت ور اه
ساختی بزمی کار خسرو خازن خلد | مجلس آرای بر انگیخت که لاشک پیدا
طفل بستان فرح گشته کن رندهٔ می | مرغ بستان طرب گشته نوازنده راه
کیمیا گر شده در قلب مس باد سماع | همچو در قالب معلوم دم روح الله
برگرفته دل از دویش رمی کنج طرب | ار سمی هوال نهاده است جلا در افواه

صدرگاه فلک جاه تهی ماند ز ماه | جگر بست رخ خورشید بر اندود آه
مردم دیدهٔ عبرت بنشد و کاری است بلند | هر که چون مردم دیده نکند جای سیاه
وای کان غنچه تر از او فرو بخت زباد | آه کان خسرو نو عهد در اقبال د تمار کاه
مذهب دولت تا باحشه بر صید لباط | منزل عالم یا دیده برون تاخت ز راه
کرد و حشت که فشانده است این در حباب | ابر که کینده است آن دی چو ماه
شیر زبان دغا بود شد اندر صندوق | پیل سرمست سخا بود و قبا داند رچاه
مجلس شاه ندیدم نه بر آسمان نقش | صدر درگاه ندیدم نه بر آن فرزد براه
باغ مینا لدگای مطرب گل زخمه نه | صبح میزار دکای دست افق جام مخواه
بیتش خورشید بنالید که گو ماه تمام | دغورشاه بپرسید که کو مردان شاه
کو عماری که بد و سقف فلک بود رفیع | کو جواری که بد و جان امل یافت پناه
این یکی به قبا گرگ در روبه باز | چون دراقبا دبدام دمشان شیر سیاه
قرة العین نبوت چه کند دیده فراز | سرو آزاد فتوت چه کند شب رو ناه
روزان عین گرم است که خورشید گرم | دیس ابر پردهٔ شب تا حشم از بام نگاه
بچه خسرو را دست شکن داد اجل | چون که در ره بخس اورد گمان پنجاه
انکه شد ز فلک دیدهٔ از چشم تهی | دی گر فردوس بین دیدهٔ از راه تباه
ابلقی را که ز الماس بود زین د لگام | منزلی را که ز شیر بود آب و گیاه
فرعه رای تجر گر نزند خاطر گرش | بچه جز آه نیار در رحم مادر واه
صدف گوش تو کی پر شود از گوهر وعظ | درد عتبی تو کی به شود از داروی باه
در سر اضرابی گروی رخ سکه برد | جوش آن تر ز دل موج سزد دیدهٔ کاه
بیر تارا مل خند بعیسی بکرد | ماتم آل رسول آمد الله الله
صبر دستار ربا گرد و سر خوش گروش | شاه در تعزیت سر خونهاد کلاه
فخر دین مفخر دوده علاء الدوله | که سران قدم آمد بجنابش ز جهاه

ای شمع زردروی که با اشک دیده — بر خیل عاشقان مصیبت رسیده

فرهادوار وقت خوشی می‌سوزیکه از — تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده

یک شب نشسته اند آتش هجران چو من مثال — شب بین جمال وصل نه آخر تو دیده

گر شاهدی عشق که رخ زرد کرده — ور عاشقی برای چه قد برکشیده

باری بباد داده از نه چرا چو من — با رنگ و ابجار و نزار و خمیده

گر برنگین سواری دار شعله تیز رو — لافی مزن که صف ظلم دیده

آن را که نور دیده همان برده تو خود — دایم در آب دیده از آن نور دیده

مرغی چنان شگفت که در عهد تو خودی — پروانه را بهم نفسی چون گزیده

آری تو هم خود از کسی زاده با اصل — دامروز نیز با کسی آرمیده

ای پادشه به آنچه بدو داد دهم رای — در دولت اتابک از یاری خدای

تیغی که با کشیده شدی از نیام ملک — فتنه فکنده سر شد و باطل برید پای

تیغ سداب رنگ تو آمد سداب طبع — کزوی رحم فرود شد ایام فتنه زای

بر زدوده زنگ حوادث چو آینه — ملک عراق و عرصه ایران بتیغ و رای

در رزم بر فلک زنی از بهر دلی لگد — آنجا که سرکشان کمین در کشیده پای

همچون درخش دامن تیغ تو بوشد — هرگه که دشمنت چو سر بر جهد ز جای

گر کوه نیست حزم تو گو یک قدم بجنب — ور باد نیست عزم تو گو یک نفس بپای

فصل خدنگ تست حجر را ز راه کاف — نوک سنان تست ظفر را گره گشای

جمشید بر درت که بود جز یکی گدا — خورشید با ... بود جز یکی گدای

مطرب عشرت سرای چرخ دف از بند — گر نمکین باید از بزم تو دستان گری

فتنه پنهان چون پری از کلک تیغ سالی است — گر طراوت خاصیت گیرد از آهن پری

هر که چون زنجیر سر پیچد از درگاه تو — دوش گوید بر سر سندان چو حلقه بر دری

دست بوسند اختران نشاطه کلک ترا — چون رخ دختر بیاراید بخط عنبری

تا تو در پیوسته بودی خوجه ... جبل — گر نه بکشیستی ابلیس ... پیغمبری

مرکب لطف ... کام ... مادر — خیمه عصمت ز ... و گل ... بری

صبح ... در جلوه امروز — صبر کن تا چهره بگشاید عروس خاوری

سایه چتر ترا بر دوش گیرد ... — تا نه تخت ترا در دیده گیرد مشتری

پهلوی نعمت چنان فربه شود کز ... — کیکاکان روی استغنا نهند در لاغری

تیغ کاهی تو آراید جهان کهنه را — غم این ... اخلاص ار نی داش خری

در رکاب مدحت ... باید سخن — گرد زیارت کرم تر ز اند غنان ... ری

بخت را گر با تو پیوندی ... — طوق گوهر هم ز خود بر بند ذات گوهری

حاسدش را ... بند د جهان — هر که دولت را ... کرد تاج سروری

مشتری در صدر چون ... — این شکوه ... جان ...

طایر ... — عقل ... طاهر بود در طاهری

خواجه محسن اثیر الدین که بر جهان او — حق تعالی ختم کرد این ... پروری

حق تعالی را که عالم ... — روزگی داد ... آهن سادری

صاحبا گر دو فقه یا ... تیر ... — وقف این در که کنم نظم دری صبح خری

مرکب ... — سیلی شعرم ... سامری

... کلک من ... — معجز ... ساحری

گیرم از مدح تو بر دست ... — گردن ... جهان ...

ور اگر ... عالم شوم — زانکه ... کاری نباشد سرسری

ارجو که شهسوار شوی بر براق عمر
در سند سخا نبود جز شهنشهی
فرخنده باد مولد میمون او بر انک
عقلی که بسته است ز تائید صورتی
نوری که چون ز جیب شرف سر بر آورد
حکمش نفاذ یافت جهانش جهان گرفت
قسم ملی رسید دو جرعه ز جود او
هر گل ز بوستان ایادیش جلشی
با رسائی چو حور سرای چو سلسبیل
زهره بمطربی فزود آمده ز چرخ
وانرا که من شناسم در جلوه گاه بزم
دوشش بوقت رقص بدندانه جان کشی
همپای قامتش نه فرازنده گلشنی
در عشق مشک طره جادو به شکل او
در پیش زلف غمزه او خواجه همچو من
با نوچو از فتوت و دانش سخن رود
بگذار چه گفته نیست که خیزتر از صبح

بهها چو فتح روی بتابی ز لشکری
در عرصه وغا نبود جز غضنفری
بی داغ آهمانش دلی نیست در بری
روحی که پادشاهست ز اقبال پیکری
در دامن سپهر نهد دیگر انوری
تا کیست چرخ مخبری و ماه منظری
دادند نام هردو محیطی و چشمه‌ای
هر قطره از سحاب معاشش گوهری
از کثرت حریفان مجلس چو محشری
در دست ساغری و در آغوش مظهری
برسته عکس می بنا گوش زیوری
تو مشکن نگاه خنده دزدیده دلبری
تمثال صورتش نگارنده پیکری
پیرامن فلک شده جو جو چو عنبری
چون غمزه بیقراری و چون زلف کافری
در منصب معارضه بنشسته همسری
تا تهنیت کنند معنی را با اختری

همه سعادت و نور دل حسن خانے | که گفت پیکر اقبال ای حسن خانے
چو خلیفه که خواهد گرفت هفت اقلیم | سلالهٔ شرف چو سیف ثانے

برید دست سپهر تنگی از حیرت
بدست فکر در این کار چگون بشاد
بیک اشارت سلطان فکرتش بخشید
متاع او دست که در رشته گران سنجان
ولیک مرد هنر را مخنثی خاشاک
چه نفع چشمه حرمان دهد در این منزل
سواد گلخن و درپیش طبله عطار
تو زین بساط نه‌ای جز بگوهر شری
کریم طبع ابر ساحل تو انا نی
همای همت و پیرانه فلک بگذار
هنوز دستکه بیک دو مشت خاک بود
محک نقد بردن کن که بحث دیگر است
بنای دهر بر آب است خاک دردی تست
سپید لب بشو از هرچه مرگ میخواهد
تو مرد نام نکو باش زانکه کم یابد
بمال فانی در عمر دیگر باقی خر

چو عرض داد لبش یوسفان کنعانی
ز خوان خاطر او لقمه‌های لقمانی
هزار عالم باقی بعالم فانی
گران نداشت بار زان فروش ارزانی
در این دیار بسی بهتر از سخندانی
که دفع ناوک طوفان کند بیارانی
هوای وسوسه دربار اسم کتانی
تو زین بساط نه‌ای جز بنفس ارکانی
سخن بر آنچه نغز قاعده بتوانی
که بوم شوم کند کدخدا ویرانی
بعهد آصف کمسلم کنی جهانبانی
عیار ملک سلیمان بفقر سلمانی
چو گل تهی ها تک شنیدی از بانی
که کام خوش کند از روی تیز دندانی
نشان ماتم بگو مرد آبی و نانی
که تا نه بکر پس از عمر جاودانی

همای چتر فلک سای ارسلان شاهے | که بادشاه فریدون نژاد ما ملکے
کشیده رخش بر این آستان ز اوج ظفر | شکار کرد ز هر اقبال اگر میخواهے

[illegible marginal text]

جهان روبه دستان چه سگ بود که کند | بعهد تو ز درون شیری برون رنگی
فلک حمایل تر دار کهکشان در بر | ملازم است درت را باسم سرهنگی
مگر ز غیرت همنامی تو می کشد | که صبح تیغ کشد در رخ شب زنگی
چو خلق توسف روی ... ستق براندازد | ترنج و دست ببرد جهان ... رنگی
ترا ز منزل ملکی است روی تا بهنوز | گز این خجسته سفر در نخست فرسنگی
چنین که رنگ تو ... صورتگر | مبرهن است که از بهر تاج داور سنگی
اگرچه خوشه پروین برابر بلند چمن | شود سواد چو دوا ز سنگ سنگی
تو همچو ... طرب افزای کانجبان ... | زمانه را نه ... کند نه آو ... ملکی
عداوت گر نبود کو مباش آن بدرگ | رشیمی است برین ارغنون ... سنگی
ثبات جاه تو باد اکه ام او تا رست | اگر المعتز دیالیش ... خورد چنگی
چو در تو می نگرم مغز خصم را تیغی | چو باز می ظلم تیغ ظلم را زنگی
ببین که تیغی و زنگی کسی توا اندر گرد | بجز ... کش آفاق فخر دین زنگی
قبای صورت الرهلیت تو در پوشد | ... الاغضنفر خدنگی
ترا حمایل شمشیر ... قوی حربی | ز ... این جادوان ...
عمود دکفه تو مهر و ماه محور ساخت | خرد چو دید که میزان ... سنگی
و چو دخصم چه وزن آورد در آن میزان | که تو قیس ندارد محل با سنگی
ز لعل حمل المنبول نسیم در کل خفیت | چو با انتخاب در آمد ...
حسامت از سر گردان ... | نشانش از سر عالم بر آورد ...
ز سطح تیغ تو چون خط غل بر خود خواند | فلک چو نقطه ... زد ... سنگی
بروز معرکه با ابرش تو کعب ... | زمان خرام و زمین ...
عقاب تیر ترا چون گشاده پر گردد | سپهر ... آموی ...
ز چشم دار سپهر رحمت خانه تیغ | جهان گر زند ... اشت ...
و فلک بدیده اجرام خون گریسته | چو هم چرخ ترا کشت چهره ازرنگی

[illegible marginal text]

[illegible marginal text]

کند وقایه شب را نبور خود ز لیفت | چو رکشاید خورشید دیده اعشی
همه سعادت صدری که صید کلک تواند | بهر طرف ز ممالک چو قیصر و کسری
اثیر دولت و دین آنکه از آثار او ست | ظفر قرین رایات اعظم و اعلی
سر اکابر ایران خجسته توران شاه | که باد بندگی او ست در سر و دینی
از او سهی گیند دم ... قامت نعت | بدو قوی کند ایام بازوی دعوی
کمینه شد صیتش تبیره محشر | کهینه برق خلافش حسام تو یحیی
ز چرخ ثابته لعد لیست تا ستانه او | بدان مثال که تا چرخ ثابته ز کرسی
مدیح لعتش ... طاعت آندرنگ | که ... مخیله روح القدس کند املی
ز روی رتبت از او عالم النقصان | چنانکه همت لاهوت باشد از عزی
مقدس است کمالش ز عالم النقصان | حلال تر ز نکاح و حرام تر ز زنی
حلال محض و حرام است خون و مال العدو | حلال تر ز نکاح و حرام تر ز زنی
کدام گوش کی حلقه تحکم او ست | که بنیت نقش نگینش خطاب الابری
ممالک سلطنش هیچ عمر جان نگیرد | که نه عقوبت جاوید یافته در عقبی
بزرگوارا اقبال مدحت تو کشید | مرا کجالت اولی ز حالت اخری
یکی عمل بد و بیدم چو محرمان الصفا | سر امل ببریدم چو جاحبان یمنی
ز اشک دیده فروشسته نامه اشعار | بدست واقعه بشکسته خامه انشی
مقام نثر بهشتم بصاحب و صابی | ز نام نظم بماندم با خطل و اعشی
اگر نه مرتبت صاحب جهان بودی | مرا فکر اگر کردی حدیث شعر گری
چرا بساط سلیمان کشم بدوش چو باد | چو چشم مورچه لبس بود مرا مثوی
بهشت گشتم اگر این گلستان همی ... | برارد ... در باغ و زاغ شاخ فری
هوا و آب منت کر موافق است ... | بجاگ مرد چنین خرم و بهاد ...
بدامن دل امن در زوند دست طلب | دو فرض خدمت سلطان و خدمت مولی
تبر دکا کم عقل آمدیم و فتوا یداد | گزین دو فرض علی القطع اولی اولی

[illegible marginal text]

[illegible]

آمد گدای دست تو خورشید مرتعش / آری رباب گرنه طریقی است مرتعشی
بی خیل تا شی گل خلقت نسیم را / در سر دماغ در بگردش اشناوتشی
در عرض گاه تو ز غلامان بر آده کی / مر دو دکشت ماه په عیب مشتشی
جانداری دگا پتراشاه روشنان / تلقیق کرده تیغ زنی در سر کشی
هر پرتوی که کرده تجلی ز روی تو / بر جبهت عقول زده داغ مهوشی
ای از عموم عدل تو از مار خیل شکل / راه گریز جسته خیال مرقشی
در سر گوشه با نقط کلک اصغرت / گلگون آسمان هوس جال ارتشی
تا خصم باد سار تو ننمود روی شوم / در خاک جسته جسم قمر علت غشی
با خامه تو گشته خرد از سیاه حرف / گرچه ز نور حامله مار از رقشی
تا اشتلم نکرد بنام تو مرغ صبح / شیع سحر جهان نگشاید لبشت کشی
اطوالی از معایب شعر است گرچه لا / این تنگ خانه قافیه را رنگ موحشی
بیناد کی که پیش نهد شمع آفتاب / ختم ستاره را بنگوید با جفشی

ای کمین نگاه فلک ابروی تو / آبروی آفتاب از روی تو
جان جانها گوشه شب پوش تست / دام دلها حلقه گیسوی تو
زنگی دارد بهشت آنا دماغ / بر نشاید باد و آب و بوی تو
چون ترا بر گونه باشد بجهد / ملک هر دو عالم و یک موی تو
کس نداند تا چه ترکی می‌برد / با جهان از طره هندوی تو
کرد خلقی را چو غنچه خشم بند / یک شنون از نرگس جادوی تو
ز آتش دل به چشم آب گشت / خوشیم این است در پهلوی تو
بر سر کوی تو غمش بر ما تیر / های و هوئی می‌زند بر بوی تو
کم نگردد رونق حسن تو هیچ / گر بیفزاید سگی در کوی تو

[illegible]

[illegible]

آنکه علامش هر کجا لشکر کشد
صبح هم ترسم که خنجر برکشد

ای بر تبت ز آسمان پیش آمده / نوبت تو با ابد خویش آمده
چون سپاه کاینات افتاد عرض / رایت قدر تو در پیش آمده
سینه خصم تو چون روی فناد / زین کمان چرخ کو تن ریش آمده
در دل گل می‌رود اندیشه ورر / هر که بر ملکت بد اندیش آمده
در بر غار نگرهای تو گفت / کان غزنه گیته درویش آمده
قهر و لطفت نحل را در یاد شه / نوش او همسایه نیش آمده
کشته باد دشمن به آن تیغ تو / آنچه از همه بر سر خویش آمده
هرچه منقوش است بر لوح وجود / آیتی تو وده تو معنیش آمده
خصم کا و یک قطره از دریای جنت
لقمه تیغ هلک سای تست

داد قربت خسرو اعظم مرا / بر کشید از جمله عالم مرا
چون ملک بر چرخ گرد آن جای گرد / رای سلطان نبی آدم مرا
عقل کل در ماجرای جنب داشت / بر طفیل مدح او محرم مرا
آفتاب رای او بر جی گزید / انور ای گنبد اعظم کرا
تا قیامت پرده احسان او / کرد متواری ز خیم غم مرا
تحت معاندار از صدر لقا / مرحبائی می‌زند هر دم مرا
دفتر مدح چون بخش ابلق است / کم نباید اشهب و ادهم مرا
گرچه با مهر قبول شهریار / حلقه در گوش است ملکم مرا
تشنه آنم که پیش مدح شاه / چون برآرد اطلس معلم مرا
تا مرا سودای مدحش در سرست
ایچو شمع در زبان لبس گوهر است

[illegible]

جان عیسی دمی در بار رفراقت گشت | هر کجا زنکو نهکاری بود بر خر نویس
تا که هفت اقلیم حسن آید ترا زیر نگین | نام و القاب علاء الدوله را بر زر نویس
مایهٔ یک اختری در خاک این درگاه و جوی | بعد از آن نقش لقا بر دیده خیر نویس

لطف و قهرش صورتی شد رو بسیار آید
خلق و فعلش خندهٔ زد لو بهار آمد پدید

ابر عمانی چمن‌ها را در افشان میکند | باد دلبان باغ بیتر زر در افشان میکند
دامن خورشید یک چشمه از آن شعشعه | دامن بهار را لعل بدخشان میکند
هر شبی قندیل زر اندود این نیلی رواق | باغ را آرای شمع رخشان میکند
از طبقهای نثار را بر طاس سپر گون | موکب فتال گل را گوهر افشان میکند
تا نگمش میکنند این بازوی قوس و قزح | سبزه گوش می‌نگارد غنچه‌ها مکان میکند
باد مشاطه چو بنشاند سر زلف بهار | همچو خلق شاه عنبر مشک افشان میکند

در دریای مروت لعل کان خاندان
آفتاب نور گستر آسمان خاندان

اقتدارش رایت خورشید بر گردون زده است | بارگاهش خیمهٔ جمشید بر هامون زده است
خاک درگاهش چو عقد گلستان از باد صبح | آتش اندر آبروی لولوی مکنون زده است
زر احسانش که موزون نیست در معیار وهم | در سرا ضرب ضمیر من زر موزون زده است
از پی کاوش هوا بر کارگاه اعتدال | مهره بر روی این دیبای سقلاطون زده است
هر که معجون خلاف او سرشته است آسمان | زهر را روی فنا خالی بر آن معجون زده است
تا جهان یاری نماید مدحش اینجا طبع من | ابرش خورشید را نعل از هلال افزون زده است

از کیاست پای در صدر ریاست مینهد
سلطنت را بوسه بر دست بایست میدهد

جاهش اندر مدد چون همزانوی هستی نشست | آسمان صف نعالی جست و در پستی نشست

نشسته در پس هر ذرهٔ خاک | دو صد عطار و شکر می‌نماید
ز نرگس باغ را چشمی رسیده است
که لاله مشک و مجمر مینماید

جانا حدیث عشق چه گویی کجا رسد | هرگز بود که نوبت وصلت بما رسد
من کیستم که صافی وصلت طلب کنند | ایمن نیم که دردی دردت بما رسد
جانم چو شمع در شب هجران بلب رسید | چون امشبیست روز وصل تو بگذار تا رسد
خاک در تست بدیده رساند که آرزوست | هرگز رخیان من از چنین بار ار رسد
رخت بلبل با رسید دریغ ای صنم دریغ | رنج تو هجر بجان عزیزم چرا رسد
بیگانه چون هزار بود در آشنایی | نوبت باتفاق بدان آشنا رسد
ملکی است محنت تو و خلقیست منتظر | این کار دولت است کنون تا کرا رسد

رنج من بیوحشی از حد گذشت | درد دل رنش ز اندازه شد
عشق اثر از چه کهن گشته بود | مژده بشمار که دگر تازه شد

شاها بلند قدر تو داند که شاعری | قانون جلب منفعت و دفع ضر بود
هر جا که شد قصیده مدحی باتفاق | ابرام قطعه ایش چنین بر اثر بود
صاحب دلان دو اسیر بند بیکار | زان سفره که لقمهٔ او با جگر بود
گرد بهشت عدل کلی باشد انتظار | تر و مرور همه بار سفر بود
چون تو در این مقدمه و اقتصار من | آن کس که لطف طبع و را بیشتر بود

باد معلوم رای تو که مرا | سحر شب همی برنجاند
بانیم اندر شهر آنجا نه خاص | آنچه بیدار را انجو ا با ند

[illegible]

پیشه روزگار عشوه خری است
انتظارم مده که آتش و آب

تو مکن آنچه روزگار کند
نکند آنچه انتظار کند

گر ز نقش ابلیس رسد کسی
عمامه سر آن جعد ابلق چنانک
دو مرده بیک موضع آیند جمع

فلک سوی خواجه اشارت کند
گهی بام گلخن عمارت کند
گهی کوی بدر را زیارت کند

احمقان روز در چشم من است
که بدره تارک اصلع کشند
وین نهالها از دیده تو را

گه گرفته ریش هر سو چون کشند
گه سبلی گردنش در خون کشند
یک یک از کون زنش بیرون کشند

خند خیداست و بوم
من مرد جواب او نیم زانک
زان طبع خطا پرست آهر گز

جز گرد خراب بر نیاید
همچون تو جواب بر نیاید
لفظی الصواب بر نیاید

گفتند تعزیت نشسته
گفتم به از این دگر چه باشد

خواجه که بتعزیت نشین باد
تا آخر عمر همچنین باد

ماهی ز آسمان معالی در او فتاد
شهباز تیر گیر اجل پر بریده شد
مرغی از این دریچه علوی برون پرید
انگشت من بر تیش چو قلم گرفت

سروی ز بوستان معانی بر او فتاد
یکران تیز گام هوس در سر او فتاد
دامی در این نشیمن خاکستر او فتاد
زان پس که بار دستم در او فتاد

[illegible]

[illegible]

در تب لرزاو فتد طارم سیماک گون

چون متصاعد شود در آتش تعب بخار

می ده لب را که گشتی ما
نشنیده که مرد زیرک

چون عارض تو بر آب بهتر
از هر چه خورد شراب بهتر

شاها ز پی تو میدهم نظم
در جلوه مدح تو نخواهم

در های گران بهای منشور
در پرده گشاده هیچ مستور

امروز از خجالت دوشینه بنده را
چون عفو میقیاس تراهست باز کن
وقتیکه باده ریش خرد را گرفت سخت

جانیست پر مشقت و طبعیست پر زحیر
چون عذر دلپذیر مرا نیست در پذیر
زان
بگیر

هجوت بدو وصف گویم ار چه
ای سخت سخن چو بند کیسه

هستی بهزار بار از این سزاوار
وی سست سخا چو بند شلوار

شهر یارا جواد بیافت عدل تو جهان
چرخ دربان تو گشته است و چنین دانم
کرم را دوست ندارد چه من از آنچه

کرد کاری که نه نیکوست نگردد هر گز
که از این قاعده نا دوست نگردد هر گز
چرخ با اهل هنر دوست نگردد هر گز

ای ز نهیب قدرت خم زده قامت فلک
ملک تو ملک ثابت و ملک تو ملک رستی

خطبه کبریای تو وحده لا شریک لک
ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک مشترک

[illegible]

خوش کن بوعدهٔ دل من کو خلاف باش
دست خوش توام زبانی خوشم بلا

تا چشم انتظار بعمری در آن بهم +
تا من العهد نام تو در هر زبان بهم

گل باغ فضلم زلال میم ده
جنان باشم امشب ازمی مست و طالع

گر امید داری که اشکفته باشم
بعزم صبوحی دگر خفته باشم

سها چو حلقه بگوش آستانهٔ تو شدم
به نیم چشم نهانک چو دزد در حلقه

روا مدار که چون حلقه از برون درم
ز دور دو رخ در بان شکر در نگرم

گفتش مرا بخیره چرا هجو کرده +
گفتم که این تظلم و فریاد هجو است

آخر نگوئی از تو که هرگز چه خورده ام
کاو را بهجو کردن تو هجو کرده ام

شرح حال خود چه گویم منکه حال
دیده دور از تو با یم هم نشین
که و یارا یا تن من انگشت م

هم مرا با در بمن آید ز من +
سینهٔ چاک با غم مقترن
که بلا را بر دل من تا حش +

از تو نالم به سیکش که بد شمن
دیگری لا ند جهان کجاست که با او

شرط نباشد ز دوستان گله کردن
یک گله بتوان زیاده دله کردن

ای اصل فصل ملک تو و خسروان بنام
با مهره های مهر و مه این نیلگون بساط
وز مهر نو عروس جمال تو با فته آست

وی دست شرع دست تو و دیگران زبان
موقوف و فطرت تو بوده پیکران
افراد این چهار گهر نظم اقتران +

یاد باد آن زمان که عزم کرم
هر چه از جنس آرزو بودی +
آتش طبع من گزو که کاه
او آرام مثال آرد بودی و گوشت

زلتو صاحب انصاب خواستمی
ز آن همایون جناب خواستمی
نور رای صواب خواستمی
هم ز خواجه شراب خواستمی

ای بهلاک جان عاشق ترا کفایتی
هم تو در کرختم از ستم تو وای من
گرچه دراز درکشد کار من او تو هم بود

حضرت خون خلق رحم نه بحکم آیتی
گر نبری ترحمی و نکنی عنایتی
عشق مرا فذلکی حسن ترا نهایتی

چون زلف تو شد عالم و این از همه خوشتر
میم دهنت عین کمال است و مبادت
دل سوخته چون لاله از آنیم که داری

کاندر خم زلف تو دلم دارد حالی
در عین جمال تو رسد غلغل بکمالی +
بر گل چو گل لاله پدید آمده خالی +

چشمهٔ نوش است آن دهان که تو داری
در عجبم کان حدیثهای بزرگت +
انکه تو داری ز لطف نام که دارد

آب حیات است یا زبان که تو داری +
چون بدر آید از آن دهان که تو داری +
چشم بدان دور از آن میان که تو داری +

سماک قدر افلاک قدرتا که تولی
دماغ چرخ که پر باد کبر و سلطنت است
سواد طرهٔ توقیع تو در آتش رشک
زجام کین تو هر کسی که مست شود
ز شور مرتبت او لسان دهند و ...

بر تیغ قادر هیچون قضای مقدوری
به پیش امر تو تن در دهد بمأموری
سیاه چرده کند مشک از مخروری
قصاص زهر دهد در قفاع مخموری
خانه البیت دراف واه عامیان مخموری

[illegible marginal text]

زعکس صاعقهٔ تیغ گشت عمر عدد — خیال سوز که گردن زباد مقهوری
اثیر وقت بصرت گذاشت گنج سخن — خنک شهی که بدین گنج یافت گنجوری

سالی است که پای در گلی هست مرا — در سر هوس دل گسلی نیست مرا
در عشق بتی پارسیان کردم دل — هر سال تازه گلی دلی نیست مرا

جانان طلبی مرد جاندوست خطاست — عیاری و بددلی بهم نا بدرست
گویند که با مراد کلی که نشست — انگور بجود گلی برخوا الکست

بر ما رقم خطا پرستی همه هست — ناکامی و عشق و تنگ دستی همه هست
با آنهمه در میانه مقصود توئی — جای نیست چون تو هستی همه هست

تن در دادم بدرد عاشق کمش — دل بنهاده بفرقت دل کش
تا دور فلک باز رساند ز خودم — یا آه سحر باز رساند به ملت

گردون بلند قدر همتای تو نیست — دریای کزاف تجنی همپای تو نیست
چندانکه نگه میکنم این جای تو نیست — پیراهن ملک جز ببالای تو نیست

ای چشم منم که مدح جان خواهم گفت — وآن لعل که رزادی کان خواهم گفت
شکر النعمت که همچو گل تو بر تو است — سوسن شوم و بصد زبان خواهم گفت

بر عرض تو گر عارضه چیره شده است — صحت برسد که لب کنون دیر شده است
تو جان جهان زنده شو — آخر نه جهان ز جان خود سیر شده است

[illegible marginal text]

[illegible marginal text]

از مدح تو خبر بجهد اعم نفزود — چون قدح تو کردم همه کارم بکشود
بنگر چه متاعی تو که در رشتهٔ شعر — قلح تو لبی روا تر از مدح تو بود

بهره زگل روی تو خاری دارم — مستم از لب میگون خماری دارم
از وصل تو حاصل انتظاری دارم — بس لاف همی زنم که یاری دارم

تا جان دارم بر سر پیمان توام — تا سر دارم در خط فرمان توام
اینک من محروم و تو مخدوم کریم — گر عفو کنی ور بکشی آن تو ام

در خواب شبی همنفس یار شدم — او را نفس محرم اسرار شدم
رو تیکه بدان روی نهادم طرب — بر روی زمین بود چو بیدار شدم

ان مخنث رشیک و طواط — جهل را همچو عقل را افراط
گر بلو رخ حدیث گیر کنند — خویشتن را در افکنند ز صراط

که از سر لشهٔ همائی سازی — که طعمهٔ مور اژدهائی سازی
در هم شکنی کاشهد گر بیرا — تا دستهٔ گوزه گدائی سازی

با صحبت جان بوصل جانان نرسی — بر مور نشسته بر سلیمان نرسی
این قصه بپایان نرسد تا زخنت — تو پشتر از قصه بپایان نرسی

جانا همه آیت نکوئی — در شان تو آمده است گوئی
یک گل چو رخت ما بستانی — گر در چمن جهان بجوئی

[illegible marginal text]

زشت باشد که نوروز کنم تهنیتش | چون هر آن روز که نوگشت بباد نوروز است

شها یاد داری و دانم که داری | که دیروز بر لفظ اشرف چه رفته است

تو فیر دل و دیده از روی تو اینها شد | کاین سپند و خون گریدوان خواهد و خواند

محالی نسبت آمیغی که گرد دلاله وگوهر | چو خاک و سنگ را خورشید نظر گیرد

شرف معنی وحی است اگر چه در صورت | بخط و جلد زنگ نتبند مصحف و زند

از زمین جز حسد نمی روید | و ز فلک جز بلا نمی بارد

راحتی نه که چاره ساز غم باشد | سیمی نه کز و لاف سلم باشد

عشق تو صد هزار صف شکند | که یکی گرد بر بنا گیرد

دامن دامن دلم ز دیده | دریای غم تو بر فشاند

سپید گشت چو چشم شکوفه چشم امل | که در بهار فراغت گلی شکفته ندید

بجام باده ماند از لطافت | تنش بنهان همه جان می نماید

میلاد کنی بر من و یکبار نپرسی | زان کو چو تو میلاد کری بر تو گمارد